

مهاجر بهشت

حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر ﷺ

دکتر مهدی خدایان آرانی

مجموعه آثار / ۳۵



فهرست

۹	کینه بزرگی به دل دارم.....
۱۲	هدیه‌ای برای شما آورده‌ام.....
۱۵	توطئه آشکار می‌شود.....
۱۸	وقتی دین خدا کامل می‌شود.....
۲۰	من آماده پرواز شده‌ام.....
۲۲	پدر این امت کیست؟.....
۲۵	من چگونه پیامبری بودم؟.....
۲۹	پیش به سوی سپاه اُسامه.....
۳۱	عیادت از پیامبر مهربانی‌ها.....
۳۳	پیش به سوی مدینه.....
۳۶	فتنه‌های سپاه می‌آیند.....
۳۹	شما در مدینه چه می‌کنید؟.....
۴۳	چرا پیامبر بی عدالتی می‌کند؟.....
۴۶	من می‌خواهم برادرم را ببینم!.....
۴۹	در حسرت یک قلم مانده‌ام.....
۵۴	هفت سطل آب بر من بریزید.....

- ۵۷ خانۀ دخترم، خانۀ من است.
- ۶۱ این دستور خدای من است.
- ۶۳ اشک در چشم دختر خورشید.
- ۶۵ علی جان! چرا جوابم نمی‌دهی؟
- ۶۸ پرچمی به دست قهرمان.
- ۷۰ من پیرمرد را از جایم بلند می‌کنی!
- ۷۳ با گریه‌ات دلم را مسوزان.
- ۷۵ روزهای سختی در پیش است.
- ۸۰ دل من برای شما تنگ می‌شود.
- ۸۲ لرزه بر عرش خدا افتاده است.
- ۸۷ این امانت من است در دست تو!
- ۹۱ آیا به من اجازه ورود می‌دهید؟
- ۹۵ پرواز به اوج آسمان‌ها.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمی‌دانم آیا در فصل پاییز به برگ زرد درختان خیره شده‌ای؟
همه جا رنگ زرد به خود می‌گیرد و دشت، سراسر بوی رفتن می‌دهد.
من هم در این کتاب می‌خواهم روزهای پاییزی زندگانی پیامبر را برایت به
تصویر کشم.

آیا می‌دانید که آن روزهای پاییز مدینه، بر پیامبر چه سخت گذشت؟
آیا می‌دانید اوج مظلومیت و غربت آن حضرت چقدر بود؟
بیا بید با هم گوشه‌ای از حوادث روزهای ماه صفر سال یازدهم هجری را
پیگیری کنیم.

شاید تو هم مثل من اشکت جاری شود و این احساس را پیدا کنی که چرا
بهترین مخلوق خدا در میان جاهلان گرفتار شده بود.
این کتاب را به قهرمان این داستان اهدا می‌کنم؛ به آن امید که روز قیامت
شفاعتت، نصیب خوانندگان این کتاب گردد.

مهدی خُدامیان آرانی

آبان ۱۳۸۷

کینه بزرگی به دل دارم

آیا مرا می‌شناسی؟

نام من زینب است، من یهودی هستم، شما هیچ کس را پیدا نمی‌کنید که مانند من کینه محمد، پیامبر اسلام را بر دل داشته باشد.

شاید تعجب کنی.

آخر مگر نمی‌دانی که عزیزان من به دست او کشته شده‌اند؟

شوهرم، برادرم، عمویم.^۱

آیا این کافی نیست که من به فکر انتقام باشم.

آری، من می‌خواهم انتقام خون عزیزانم را از محمد بگیرم.

من نقشه‌ای در سر دارم، نقشه‌ای برای کشتن محمد.

من قسم خورده‌ام تا او را نکشم آرام بگیرم، من هر طور شده، او را می‌کشم.

الان حدود دو سال از کشته شدن عزیزانم در جنگ خیبر می‌گذرد، تو

نمی‌دانی در این مدت، من چقدر گریه کرده‌ام، چقدر سختی کشیده‌ام.

آیا می‌خواهی همراه من به سر قبر عزیزانم بیایی؟

آن قبر که می‌بینی، قبر برادرم مَرَحَب است.
همان که پهلوان یهود بود و مایه افتخار خاندان ما.
ای برادر!

مطمئن باش که من انتقام خون تو را از محمد می‌گیرم.
من تا انتقام تو را نگیرم لباس عزا را از تن خود بیرون نمی‌آورم.
به همین زودی به سوی مدینه سفر می‌کنم.
کاری می‌کنم که همه مسلمانان به عزایش بنشینند.
خواننده محترم!

حتماً می‌خواهی بدانی چرا محمد عزیزان مرا کشت؟
ما از یهودیانی هستیم که در خیبر زندگی می‌کردیم و زندگی خوبی داشتیم.
نمی‌دانم چه شد که بزرگان ما در جلسه‌ای دور هم جمع شدند و تصمیم
گرفتند که به مدینه حمله کنند، اما محمد از تصمیم ما باخبر شد و با سپاه خود
به سوی ما آمد.

ما ناگهان خود را در محاصره نیروهای اسلام دیدیم.
تمام اهل خیبر امیدشان به برادرم بود، آری، برادر من، مَرَحَب، تنها کسی
بود که می‌توانست مایه نجات یهودیان خیبر بشود.
سپاه محمد به سوی قلعه ما آمدند اما چون برق شمشیر برادرم را دیدند همه
فرار کردند.

آری، دو بار سپاه محمد مجبور به عقب نشینی شد و برادرم همچون شیری
کنار قلعه نگهبانی می‌داد.

آفرین بر برادر قهرمانم که خاندان ما را سرافراز کرد.
سه روز از محاصره قلعه خیبر گذشت و محمد تصمیم گرفت تا علی را به
جنگ برادرم مَرَحَب بفرستد.^۲
محمد، علی را طلبید و او را روانه جنگ با برادرم کرد.
صدای علی در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که مادرم
مرا حیدر نام نهاد».^۳
و برادرم به جنگ او رفت و چه بگویم، او برادرم را با یک ضربت شمشیر
خود به زمین افکند، علی، برادرم را کشت و بعد از آن به لشکر ما حمله برد و
جنگ سختی آغاز شد.
در این جنگ شوهر عزیزم و برادرم نیز کشته شدند و قلعه خیبر به دست
نیروهای اسلام فتح شد.
آری، اکنون از آن جریان دو سال می‌گذرد و من هر لحظه به انتقام
می‌اندیشم.
آری، این محمد بود که باعث کشته شدن عزیزان من شد، من باید هر طور
شده خود را به مدینه برسانم و نقشه خود را عملی کنم.
من برای گرفتن انتقام به شهر محمد می‌روم.

هدیه‌ای برای شما آورده‌ام

زینب، این زن یهودی به سوی مدینه می‌آید، او همراه خود سمّ بسیار خطرناکی را می‌آورد، او می‌خواهد پیامبر را مسموم نماید.

زینب وارد شهر مدینه می‌شود و لباسی همانند زنان مسلمان به تن می‌کند. او می‌خواهد بداند پیامبر به چه غذایی بیشتر علاقه دارد، به هر کس که می‌رسد این سؤال را می‌پرسد: «من می‌خواهم گوسفند بریانی به پیامبر هدیه کنم، آیا شما می‌دانید آن حضرت به چه گوشتی علاقه دارد؟».

هیچ کس از نقشه شومی که این زن یهودی کشیده است خبر ندارد.

مردم خیال می‌کنند که او از روی محبت می‌خواهد پیامبر را مهمان کند.

خیلی‌ها به او می‌گویند که پیامبر به گوشت بازوی گوسفند، علاقه دارد.^۴

زینب یهودی خوشحال می‌شود و به سوی خانه‌ای که در آن منزل کرده است، می‌رود.

او گوسفند چاقی را خریداری می‌کند و سر آن را بریده و گوشت آن را با آتش

هیزم بریان می‌کند.

به به، عجب بوی کبابی می‌آید!

اکنون، او از جای خود بلند می‌شود و به داخل اتاق می‌رود و سمی را که همراه خود آورده است برمی‌دارد و دو بازوی گوسفند را به آن سمّ آغشته می‌کند.^۵

نگاه کن!

او این گوسفند بریان شده را به سوی خانه پیامبر می‌برد.

پیامبر نماز مغرب را خوانده و با گروهی از یاران خود از مسجد خارج می‌شوند.

زینب یهودی نزدیک می‌رود و چنین می‌گوید «ای رسول خدا! آیا می‌شود این هدیه ناقابل مرا بپذیرید؟»^۶

او می‌داند که پیامبر هدیه را قبول می‌کند.^۷

بعضی از یاران پیامبر که تا به حال گوسفند بریان شده را در خواب هم ندیده بودند با خود می‌گویند: «کاش، پیامبر این هدیه را قبول کند تا ما هم شکمی از عزا درآوریم».

هیچ کس از نقشه شوم این زن خبر ندارد.

پیامبر هدیه را قبول می‌کند و یاران خود را به ناهار دعوت می‌کند.

همه، دور سفره می‌نشینند، یکی از یاران پیامبر (که نامش بَشْر است) دست

می برد و گوشت بازوی گوسفند را جدا می کند و آن را مقابل پیامبر می گذارد.
پیامبر مقداری از آن را برمی دارد و بقیه را برمی گرداند.
پس نیز مشغول خوردن گوشت بازوی گوسفند می شود.
همه مشغول خوردن غذا هستند، پیامبر هم لقمه ای از غذا می گیرد.^۸

توطئه آشکار می‌شود

ساعتی می‌گذرد، خبر به پیامبر می‌رسد که بشر بیمار شده است، رنگ او زرد شده و دچار تب شدید شده است.

خدایا، چه اتفاقی رخ داده است؟

برای او پزشک می‌آورند و معلوم می‌شود که او غذای مسموم خورده است. بعد از ساعتی بشر از دنیا می‌رود.^۹

آری، گویا او همان قسمتی از گوشت بازو را خورده که بیش از همه مسموم بوده است.

اکنون همه یاران پیامبر نگران جان او هستند، به راستی چه خواهد شد؟ پیامبر دستور می‌دهد هر کس که از آن گوسفند بریان خورده است حجامت نماید، خود پیامبر هم حجامت می‌کند.^{۱۰}

حتماً می‌گویی حجامت چیست؟

در طب قدیم، پزشکان برای خارج کردن سموم از بدن، به پوست ناحیه خاصی از کمر، تیغ می‌زدند تا مقداری خون از بدن خارج شود.

اما با این وجود، روز به روز، حال پیامبر بدتر می‌شود.
 همه نگران هستند. آیا پیامبر خواهد توانست رسالت خود را به پایان
 برساند؟

هنوز آیه‌های قرآن کامل نشده است، هنوز دین اسلام کامل نشده است.
 اکنون، مسلمانان در جستجوی زینب یهودی هستند، دروازه‌های مدینه
 بسته شده است و هر رفت و آمدی کنترل می‌شود.
 خوشبختانه او هنوز از مدینه خارج نشده است، او در گوشه‌ای از شهر مدینه
 مخفی شده است.

آری، زینب یهودی در مخفیگاه خود اخبار شهر را پیگیری می‌کند؛ او منتظر
 است تا هر چه زودتر خیر وفات پیامبر اسلام را بشنود.
 درست است که پیامبر بیمار شده است، اما خداوند او را تا تمام کردن وظیفه
 پیامبری، حفظ خواهد نمود.

عده‌ای به سوی مسجد پیامبر می‌آیند، نگاه کن، آنها زینب یهودی را
 دستگیر کرده‌اند.

او را مقابل پیامبر می‌آورند، پیامبر نگاهی به او می‌کند.

به راستی پیامبر با او چه خواهد کرد؟

به نظر شما، مجازات کسی که می‌خواسته رهبر جامعه اسلامی را به قتل
 برساند چیست؟

پیامبر به زینب یهودی می‌گوید: «من از گناه تو گذشتم اما تو یکی از یاران
 مرا به قتل رسانده‌ای، من تو را تحویل فرزندان او می‌دهم تا هر تصمیمی که

داشته باشند انجام بدهند».^{۱۱}

آری، پیامبر از گناه این زن می‌گذرد.

در کجای دنیا می‌توانید چنین مهربانی و عطوفتی را ببینید؟

زینبِ یهودی، تحویل فرزندانِ بشر داده می‌شود، آنها تصمیم می‌گیرند تا

انتقام پدر را از این زن بگیرند.

کم‌کم اثر سمّ در بدن پیامبر آشکار می‌شود و همین امر باعث نگرانی

یارانش شده است.^{۱۲}

به راستی آیا پیامبر شفا پیدا خواهد کرد؟

وقتی دین خدا کامل می‌شود

ماه رمضان فرا می‌رسد، هر سال پیامبر، فقط دههٔ آخر این ماه در مسجد اعتکاف می‌کرد، اما امسال، دههٔ دوم و دههٔ سوم را در مسجد اعتکاف می‌کند. هنوز پیامبر احکام حج را برای مسلمانان بیان نکرده است، برای همین، آن حضرت تصمیم گرفته تا به سوی مکه سفر کند و مراسم حج ابراهیمی را انجام بدهد.

او می‌خواهد در این سفر با سنت‌های غلطی که مشرکین در آیین حج قرار داده‌اند مبارزه نماید و حج راستین را به همه آموزش دهد.

یکی از روزها پیامبر رو به مردم می‌کند و می‌فرماید: «نمی‌دانم آیا سال آینده شما را خواهم دید یا نه؟»^{۱۳}

آری، سخن پیامبر بوی رفتن می‌دهد.

اکنون همهٔ احکام اسلام از نماز، روزه، حج و زکات بیان شده‌اند و فقط امامت مانده است.

در راه بازگشت از مکه در غدیر خم، پیامبر همهٔ مردم را جمع می‌کند، وقتی

که صد و بیست هزار نفر منتظر شنیدن سخن او می‌شوند چنین می‌فرماید:
«ای مردم! چه زود است که من از میان شما بروم و دار فانی را وداع گویم». همهٔ مسلمانان شروع به گریه نمودند.
آنگاه علی علیه السلام را به سوی خود فرا خوانده و دست او را بلند نمود و فرمود: «هر کس من مولای او هستم، این علی مولای اوست».^{۱۴}
سپس دستور می‌دهد تا خیمه‌ای برای علی علیه السلام نصب کنند و مردم گروه گروه با او بیعت کنند.
آری، اکنون دیگر دین با ولایت علی علیه السلام کامل شده است و این آیه قرآن معنی پیدا کرده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

امروز دین شما را برای شما کامل کردم.*

اکنون پیامبر خوشحال است که وظیفهٔ خود را به خوبی انجام داده است و همهٔ دستورات و احکام اسلام را برای مردم گفته است.

من آماده پرواز شده‌ام

پیامبر به مدینه برمی‌گردد، ماه محرم فرا می‌رسد.
آن غذای سمّی که زینبِ یهودی برای پیامبر آورده بود باعث شده است که
حال پیامبر روز به روز بدتر شود.
چند روزی است که پیامبر در بستر بیماری قرار گرفته است.
امروز بیست و هشتم محرم است، عده‌ای از یاران پیامبر به خانه‌ی ایشان
آمده‌اند تا آن حضرت را ببینند.
پیامبر می‌خواهد یاران خود را از نظر روحی آماده کند برای همین به آنان
می‌فهماند که به زودی سفر آخرت او فرا خواهد رسید.
همه‌ی یاران پیامبر اشک می‌ریزند، آنها فکر می‌کنند چگونه دوری کسی را
تحمل کنند که برای آنها همچون پدری مهربان بوده است.
پیامبر رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «من شما را به تقوی‌ی سفارش می‌کنم و
از شما می‌خواهم در این دنیا به دنبال ریاست‌طلبی نباشید، به راستی که
لحظه‌ی مرگ من، بسیار نزدیک است و من به زودی به دیدار خدا می‌روم».^{۱۵}

آن مرد را می‌بینی که کنار پیامبر نشست است؟ او عمّار پسر یاسر می‌باشد، سوّالی در ذهن او نقش بسته است، او نمی‌داند آیا سوّال خود را بپرسد یا نه. سرانجام او خجالت را کنار می‌گذارد و می‌گوید: «ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای شما! چه کسی شما را غسل خواهد داد و کفن خواهد نمود؟».

پیامبر از این سوّال او خیلی خوشحال می‌شود و در جواب می‌گوید: «بدانید که برادرم، علی، پیکر مرا غسل خواهد داد و فرشتگان او را یاری خواهند نمود». ۱۶

آری، باید مردم بدانند که علی علیه السلام، در زندگانی پیامبر و حتی بعد از مرگ او، نزدیکترین شخص به پیامبر است.

پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌فرماید: «ای علی، وقتی که مرگ من فرا برسد جسمم را غسل داده و کفن نما و در آن لحظه، فرشتگان، فوج فوج برای خواندن نماز بر من حاضر خواهند شد، جبرئیل، میکائیل و اسرافیل خواهند آمد، تمام اهل آسمان‌ها بر من نماز خواهند خواند». ۱۷

آری، امروز، پیامبر دیگر سخن از رفتن خویش به میان می‌آورد، همه فهمیده‌اند که پیامبر از این بیماری شفا نخواهد یافت.

پدر این امت کیست؟

امروز، نهم ماه صفر (سال یازدهم هجری) است و پیامبر، بلال را می‌فرستد تا از علی علیه السلام بخواهد که به منزل پیامبر بیاید. بلال به سوی خانه علی علیه السلام می‌رود و به او خبر می‌دهد که پیامبر می‌خواهد او را ببیند.

اکنون علی علیه السلام کنار پیامبر نشسته است و پیامبر با او سخن می‌گوید:
– علی جان! اکنون جبرئیل نزد من بود و از طرف خداوند نامه‌ای را برای من آورده است.

– در آن نامه چه نوشته شده است؟

– در این نامه آمده است که من تو را نزد مردم بفرستم تا پیامی را برای مردم بازگو کنی.

– من آماده‌ام تا این مأموریت را انجام دهم.

پیامبر پیام را به علی علیه السلام می‌گوید تا برای مردم بیان کند.^{۱۸}

بلال به همهٔ مردم خبر می‌دهد تا در مسجد جمع شوند.
علی علیه السلام وارد مسجد می‌شود و روی پلهٔ آخر منبر می‌ایستد و این چنین می‌گوید:

پیامبر مرا نزد شما فرستاده است تا این سه پیام را برای شما بگویم:

۱. هر کس اجر و مزد دیگران را ندهد، لعنت خدا بر او باد.

۲. هر کس از مولای خود اطاعت نکند، لعنت خدا بر او باد.

۳. هر کس عاقل پدر و مادرش شود، لعنت خدا بر او باد.^{۱۹}

در این هنگام، یکی از جا برمی‌خیزد و رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «آیا این پیام تفسیر و شرحی هم دارد؟».

علی علیه السلام جواب می‌دهد: «خدا و رسول خدا بر تفسیر آن آگاهی بیشتری دارند».

عده‌ای از مردم به سوی خانهٔ پیامبر حرکت می‌کنند و بعد از عرض سلام، نزد آن حضرت می‌نشینند.

یکی از آنها رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا، آیا آنچه علی برای ما گفت تفسیری هم دارد؟».

دوست خوبم! آیا می‌خواهی جواب پیامبر را بشنوی؟

پیامبر فرمود:

من علی را فرستادم تا سه پیام را در میان شما اعلام کند:

پیام اول این بود: «هر کس اجر کسی را ندهد، لعنت خدا بر او باد»،

خداوند محبت و دوستی خاندانم را مزد رسالت من قرار داده است،*
پس هر کس اجر مرا ندهد و با خاندانم مهربان نباشد، لعنت خدا بر او
باد.

پیام دوم این بود: «هر کس از مولای خود اطاعت نکند، لعنت خدا بر او
باد»، بدانید که هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست و هر کس
که از علی اطاعت نکند، لعنت خدا بر او باد.

پیام سوم این بود: «هر کس عاق پدر و مادرش شود، لعنت خدا بر او
باد»، بدانید که من و علی، پدران این امت هستیم، هر کس که عاق ما
شود، لعنت خدا بر او باد».^{۲۰}

اکنون دیگر همه می فهمند منظور پیامبر از آن پیام مهم چه بوده است.

* « قُلْ لَا أَشْتَكُمُ عَلَيْهِمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ »: سورة شوری، آیه ۲۳.

من چگونه پیامبری بودم؟

چند روزی می‌گذرد، آثار بیماری در بدن پیامبر آشکار می‌شود.
اکنون، پیامبر بلال را به حضور می‌طلبد و از او می‌خواهد که به مردم خبر
بدهد تا در مسجد جمع بشوند.

خبر در شهر می‌پیچد که پیامبر می‌خواهد برای مردم سخن بگوید.
همه در مسجد جمع می‌شوند.

نگاه کن!

پیامبر دستمالی بر سر خود بسته است و آرام‌آرام وارد مسجد می‌شود.
او بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید:

یاران من! از شما سؤالی دارم: من چگونه پیامبری برای شما بودم؟ آیا

همراه و همگام شما در صف اوّل جبهه‌ها جنگ نکردم؟

شما با چشم خود دیدید که چگونه در جنگ‌ها چهره‌ام خونین می‌شد.

آیا به یاد دارید که از شدت گرسنگی، سنگ بر شکم خود می‌بستم؟

همه یک‌صدا جواب می‌دهند: «خدا تو را جزای خیر دهد که برای ما زحمت

بسیار کشیدی». ۲۱.

پیامبر رو به آنها می‌کند و می‌گوید:

یاران من! به زودی من از میان شما می‌روم، اکنون از شما می‌خواهم هر

کس حقی نزد من دارد برخیزد و آن را طلب کند. ۲۲.

همه به گریه می‌افتند، پیامبر دارد از امت خود حلالیت می‌طلبد.

یک نفر از میان جمعیت بلند می‌شود و می‌گوید: «ای رسول خدا، وقتی من

می‌خواستم ازدواج کنم وعده دادی که به من مقداری پول بدهی، اکنون من

ازدواج کرده‌ام».

پیامبر دستور می‌دهد تا هر چه زودتر آن پول را به او بدهند. ۲۳.

پیامبر هنوز بالای منبر نشسته است، آیا کس دیگری هم هست که حقی بر

پیامبر داشته باشد؟

در میان جمعیت، یک نفر را می‌بینم که در درون خود غوغایی دارد، او در

فکر است چه کند، عرق سردی بر چهره او نشسته است.

آیا او را می‌شناسی؟ او عکّاشه است.

او سرانجام تصمیم خود را می‌گیرد، از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای رسول

خدا! پدر و مادرم فدای شما، وقتی از سفر طائف برمی‌گشتی، من از کنار شما

رد می‌شدم، شما سوار بر شتر بودید و عصای شما از دست شما افتاد و به من

خورد».

سخن مرد هنوز تمام نشده است، پیامبر رو به بلال می‌کند و می‌گوید: «ای

بلال، به خانه دخترم فاطمه برو و عصای مرا بگیر و بیا».

بلال از مسجد خارج می‌شود اما دست روی سر خود دارد و اشک می‌ریزد، او با خود می‌گوید: «چه کسی دلش طاقت می‌آورد که پیامبر را در این حال بیماری قصاص کند؟».

بلال به سوی خانه حضرت فاطمه علیها السلام می‌رود و در خانه را می‌زند. حضرت فاطمه علیها السلام در را باز می‌کند و بلال، عصای پیامبر را می‌طلبد. فاطمه می‌داند که پیامبر، این عصای خود را فقط در هنگام سفر همراه خود می‌برد، او تعجب می‌کند رو به بلال می‌کند و می‌گوید:

– چه شده است که پیامبر عصای خود را می‌طلبد؟

– پیامبر می‌خواهد این عصا را به عکاشه بدهد تا او را قصاص کند.

بلال عصا را می‌گیرد و به سوی مسجد می‌رود.

همه مردم در مسجد منتظرند، آنها با تعجب به عکاشه نگاه می‌کنند، بلال با عصا وارد مسجد می‌شود و به سوی منبر می‌رود و عصا را به پیامبر می‌دهد. پیامبر از منبر پایین می‌آید، عکاشه را صدا می‌زند و عصا را به دست او می‌دهد و از او می‌خواهد تا او را قصاص کند.

صدایی در فضای مسجد طنین می‌اندازد: «ای عکاشه، من نمی‌توانم ببینم که تو پیامبر را با این عصا بزنی، بیا و به جای زدن پیامبر، صد بار بر بدن من بزن».

دوست خوبم!

دوست آیا او را شناختی؟ او مولای ما علی علیه السلام است.

عکاشه نگاهی به اشک چشم علی علیه السلام می‌کند و به فکر فرو می‌رود، اما

سکوت او به طول می‌کشد.

پیامبر رو به او می‌کند و می‌گوید: «من آماده‌ام تا مرا قصاص کنی». عصا در دست عکّاشه است، او جلو می‌رود، همهٔ مردم گریه می‌کنند. ناگهان عکّاشه عصا را بر روی زمین می‌اندازد و می‌گوید: «پدر و مادرم به فدایت، آخر من چگونه شما را قصاص کنم؟».

آنگاه او پیامبر را می‌بوسد و می‌گوید: «ای رسول خدا، من از حقّ خود گذشتم به آن امید که در روز قیامت، خدا از گناهان من درگذرد». پیامبر به او نگاهی می‌کند و لبخندی می‌زند و سپس رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم، هر کس می‌خواهد همنشین مرا در بهشت ببیند به عکّاشه نگاه کند».

اکنون مردم به گرد او جمع می‌شوند و صورت او را می‌بوسند و به او می‌گویند: «خوشا به حالت که مقامی بس بزرگ را برای خود خریداری کردی».

آری، عکّاشه در بهشت همنشین پیامبر خواهد بود.

انگار او از همان لحظهٔ اوّل، هم تصمیم نداشت پیامبر را قصاص کند بلکه همهٔ اینها، بهانه بود تا در دل دوست، راهی پیدا کند.^{۲۴}

پیش به سوی سپاه اُسامه

به پیامبر خبر می‌رسد که نیروهای کشور روم قصد حمله به مدینه را دارند. برای همین، او اُسامه را به عنوان فرمانده سپاه اسلام مشخص می‌کند و به او دستور می‌دهد تا اردوگاه خود را در جُرف بر پا کند و از مسلمانان می‌خواهد تا به اردوگاه جُرف بپیوندند.^{۲۵}

اردوگاه جُرف، حدود شش کیلومتر با مدینه فاصله دارد و اُسامه در آنجا اردوگاه نظامی خود را بر پا می‌کند و مسلمانان به آن اردوگاه می‌روند.^{۲۶} پیامبر تأکید زیادی دارد تا سپاه اُسامه هر چه سریعتر به سوی مرزهای روم حرکت کنند.

آری، پیامبر می‌داند که عده‌ای ریاست طلب برای تصرف حکومت و خلافت، نقشه‌هایی کشیده‌اند.

آن حضرت می‌خواهد تا این افراد فرصت طلب، از شهر مدینه دور باشند و نتوانند در راه استقرار جانشینی علی علیه السلام توطئه‌ای بکنند.^{۲۷}

به هر حال، مسلمانان در جُرف اردو زده‌اند، اما دسیسه‌هایی در کار است که

سپاه اسلام به سوی مرزهای روم حرکت نکند.
عده‌ای منتظر هستند تا پیامبر چشم از این دنیا ببندد و آنها نقشه‌های خود را
برای رسیدن به ریاست عملی کنند.
آیا ریاست چند روزه دنیا، ارزش آن را دارد که برای رسیدن به آن، اسلام را
از مسیر واقعی خود منحرف کنند؟
پیامبر همه برنامه‌های خود را به گونه‌ای انجام داده است که علی علیه السلام بعد از او
به عنوان رهبر جامعه اسلامی مطرح باشد و البته این به امر خدا می‌باشد.

عیادت از پیامبر مهربانی‌ها

آن خانم کیست که به سوی خانه پیامبر می‌رود؟
آیا او را شناختی؟ او مادرِ پسر است، مادر همان کسی که یک سال قبل، با خوردن غذای مسموم، شهید شد.
مادرِ پسر، اکنون نگران حال پیامبر شده است و می‌خواهد پیامبر را عیادت کند.

او وارد اتاق پیامبر می‌شود و پیامبر را در بستر بیماری می‌بیند.
رنگ پیامبر زرد شده و تب او بسیار شدید است.
مادرِ پسر به پیامبر سلام می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا، تا به حال ندیدم کسی این‌گونه، دچار تب شده باشد».

پیامبر رو به مادرِ پسر می‌کند و می‌فرماید: «این اثر آن سمی است که زن یهودی در غذای ما قرار داده بود و فرزند تو هم به دلیل همان سم شهید شد».^{۲۸}

مادرِ پسر تا به یاد فرزندش می‌افتد اشک در چشمانش حلقه می‌زند، اگر در

آن روز، زینب یهودی چنین دسیسه‌ای نمی‌کرد الان بشر زنده بود، اگر او در آن غذا سم نمی‌ریخت الان پیامبر سالم بود.

اما اکنون دیگر کاری نمی‌توان کرد، سم در بدن پیامبر اثر کرده و بدن آن حضرت را ضعیف و بیمار نموده است.

آری، خداوند می‌خواهد مرگ پیامبر، مرگ طبیعی نباشد، پیامبر همه خوبی‌های این دنیا را در خود جمع کرده و شهادت، آخرین کمالی است که نصیب پیامبر می‌شود.

اکنون، پیامبر آغوش خود را به روی شهادت باز نموده است.

پیش به سوی مدینه

امشب شب چهارشنبه است، فردا بیست و سوم ماه صفر است، صدای اذان مغرب به گوش می‌رسد و مردم در مسجد منتظر آمدن پیامبر هستند تا نماز را با آن حضرت بخوانند.

اما هر چه صبر می‌کنند از پیامبر خبری نمی‌شود، گویا حال پیامبر بدتر شده است.

علی علیه السلام به مسجد می‌آید و در محراب می‌ایستد و مردم پشت سر او نماز می‌خوانند. ۲۹

آری، علی علیه السلام جانشین پیامبر است، همه با او در غدیر خم بیعت کرده‌اند. حتماً عایشه را می‌شناسی؟

او یکی از همسران پیامبر و دختر ابوبکر است.

ابوبکر الان در اردوگاه اُسامه می‌باشد، وقتی که او می‌خواست از مدینه برود نزد دختر خود، عایشه رفت و به او گفت: «من به دستور پیامبر به جهاد می‌روم، اگر یک وقت دیدی که بیماری پیامبر بدتر از این شد به من خبر بده

تا من بیایم و یک بار دیگر پیامبر را ببینم». اکنون، عایشه پیکی را به سوی اردوگاه اُسامه می‌فرستد تا به پدرش خبر دهد که هر چه زودتر به مدینه بازگردد چرا که بیماری پیامبر سخت شده است. هوا تاریک است و اسب سواری از مدینه به سوی اردوگاه اُسامه به پیش می‌رود.

وقتی او به اردوگاه می‌رسد سراغ خیمهٔ ابوبکر را می‌گیرد. او وارد خیمه می‌شود و می‌بیند که در خیمهٔ ابوبکر، شخص دیگری هم نشسته است.

پیک عایشه به ابوبکر می‌گوید:

– من سخنی محرمانه برایت آورده‌ام.

– خوب، بگو بدانم چه خبری آورده‌ای؟

– باید مجلس خلوت باشد.

– سخنت را بگو، اینجا که کسی غیر از عُمَر [بن خطاب] نیست، مگر نمی‌دانی که او مثل برادر نزد من عزیز است، ما با هم عقد برادری خوانده‌ایم. – من از مدینه می‌آیم، عایشه مرا فرستاده تا به تو خبر بدهم که دیگر امیدی به شفای پیامبر نیست و او برای نماز مغرب به مسجد نیامده است، هر چه زودتر خود را به مدینه برسان!

عُمَر تا این سخن را می‌شنود از جا برمی‌خیزد و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «برخیز، ما باید هر چه سریعتر خود را به مدینه برسانیم». عُمَر و ابوبکر در این نیمهٔ شب به سوی مدینه حرکت می‌کنند.

آنها در دل بیابان با سرعت به پیش می‌تازند چون می‌خواهند قبل از اذان
صبح خود را به شهر برسانند.^{۳۰}

دوست خوبم! آیا شما می‌دانید چرا این دو نفر با این عجله به سوی مدینه
می‌روند؟

مگر چه کار مهمی در مدینه دارند که می‌خواهند قبل از اذان صبح به مدینه
برسند؟

فتنه‌های سیاه می‌آیند

شب از نیمه گذشته است و پیامبر در بستر استراحت می‌کند. ناگهان پیامبر از خواب بیدار می‌شوند، خدای من! چرا پیامبر این قدر نگران است؟

او دستور می‌دهد تا چند نفر از یارانش نزد او بیایند، علی علیه السلام و چند نفر دیگر حاضر می‌شوند.

پیامبر از آنان می‌خواهد تا او را به سوی قبرستان بقیع ببرند. همه تعجب می‌کنند، پیامبر در این نیمه شب و با این حال بیماری، برای چه می‌خواهد به بقیع برود؟

آنها از پیامبر سؤال می‌کنند: «چه شده است که الان می‌خواهید به بقیع بروید؟».

پیامبر در جواب آنها می‌فرماید: «خدا از من خواسته است که به دیدار اهل بقیع بروم».^{۳۱}

نگاه کن، پیامبر دست در دست علی علیه السلام گذاشته و آرام آرام به سوی بقیع می‌رود!

همسایه‌ها متوجه می‌شوند، آنها با خود می‌گویند: پیامبر در این نیمه شب به

کجا می‌رود؟

همسفر خوبم! آیا تو هم همراه پیامبر می‌آیی؟

پیامبر به بقیع می‌رسد و چنین می‌گوید: «سلام بر شما که در این قبرها آرمیده‌اید».

پیامبر مدّت زیادی در بقیع می‌ماند و برای اهل آن استغفار می‌کند. آنگاه رو به یاران خود می‌کند و چنین می‌گوید: «آگاه باشید فتنه‌ها همچون شب‌های تاریک به سوی شما می‌آیند».^{۳۲}

چون سخن پیامبر به اینجا می‌رسد سکوت می‌کند، گویا او می‌خواهد سخن‌های دیگری هم بگوید اما صلاح نمی‌بیند.

به راستی این فتنه‌ها چه هستند که در این شب به سوی مدینه می‌آیند؟ هیچ کس خبر ندارد که دو نفر از اردوگاه اُسامه جدا شده‌اند و دارند به سوی مدینه می‌آیند.

این دو نفر می‌آیند که پیامبر را ببینند، آنها دلشان برای پیامبر تنگ شده است، آیا ارتباطی بین حرکت این دو نفر به سوی مدینه و این سخن پیامبر وجود دارد؟

نمی‌دانم، فقط می‌دانم که پیامبر خیلی نگران است، من تا به حال پیامبر را این چنین مضطرب ندیده بودم.

به راستی فردا چه خواهد شد، امشب پیامبر نگران حوادث فرداست. فردا چه حادثی در این شهر روی خواهد داد که پیامبر را این قدر نگران کرده است؟

فردا نقطهٔ عطف تاریخ است! با طلوع فجر روز چهارشنبه، خورشیدِ مظلومیّت عزیزان خدا طلوع می‌کند.

شاید با خود بگویی که تو از کجا این چیزها را می‌دانی؟ عزیز من، یک بار دیگر به صورت پیامبر نگاه کن، بین چقدر نگران است! به آن طرف شهر هم نگاه کن، ورودی شهر مدینه را می‌گوییم. درست است، در این تاریکی نمی‌توانی چیزی را ببینی. اما آن دو نفر همین الان وارد شهر مدینه شدند. همان دو نفری که پیامبر با چه زحمتی آنها را از شهر مدینه دور کرده بود، اما آنها به مدینه بازگشته‌اند.

اکنون پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌فرماید: «جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می‌کرد اما امسال دو بار قرآن را بر من عرضه نمود و این نشانه آن است که دیگر مرگ من نزدیک است، ای علی، خداوند انتخاب زندگی جاودان دنیا و دیدار خودش را در اختیار من گذاشت و من دیدار او را انتخاب نمودم». ^{۳۳}

اشک از چشم علی علیه السلام جاری می‌شود و حاضران نیز با شنیدن صدای گریه علی علیه السلام، به گریه می‌افتند.

اکنون پیامبر به سوی خانه خود برمی‌گردد.

اما آیا وقتی فردا فرا برسد کسی به این سخنان پیامبر فکر خواهد نمود؟ آیا مردم خواهند فهمید که منظور پیامبر از فتنه‌هایی که به سوی مدینه می‌آیند چه بوده است؟ خدا کند مردم پیام رسول خدا را خوب درک کنند.

شما در مدینه چه می‌کنید؟

پیامبر به خانه خود می‌رود و مردم هم متفرق می‌شوند، ساعتی می‌گذرد.

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان بلال است که در شهر مدینه طنین انداخته است.

مردم، کم‌کم به سوی مسجد می‌شتابند تا نماز صبح را پشت سر پیامبر

بخوانند.

آمدن پیامبر به طول می‌کشد، به راستی آیا پیامبر برای خواندن نماز

خواهد آمد؟

اما گویا تب پیامبر بسیار شدید شده است، او نمی‌تواند به مسجد بیاید.^{۳۴}

ناگهان ابوبکر وارد مسجد می‌شود، همه تعجب می‌کنند که او در اینجا چه

می‌کند؟

مگر پیامبر به او دستور نداده بود که همراه سپاه اُسامه به سوی مرزهای روم

برود؟! او برای چه به مدینه برگشته است؟

نگاه کن!

ابوبکر به سوی محراب می‌رود و در جایگاه پیامبر می‌ایستد و رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم، پیامبر نمی‌تواند برای نماز به مسجد بیاید، برای همین مرا فرستاده است تا نماز بخوانم».

عمر هم کنار ابوبکر ایستاده و مواظب است که کسی اعتراضی نکند.^{۳۵}
 بلال از جا برمی‌خیزد و به مردم می‌گوید: «لحظه‌ای درنگ کنید تا من بروم و از پیامبر سؤال کنم که آیا او ابوبکر را برای نماز فرستاده است؟».
 آخر همه می‌دانند که جانشین پیامبر، علی علیه السلام می‌باشد، او در این مدت، بارها به جای پیامبر نماز خوانده است، اما ابوبکر که تا به حال سابقه نداشته است به جای پیامبر نماز بخواند.

بلال به سوی خانه پیامبر می‌رود و در می‌زند، فضل بن عباس (پسر عموی پیامبر) در را باز می‌کند:

– چه شده است، بلال!

– می‌خواهم بدانم آیا پیامبر، ابوبکر را برای نماز فرستاده است؟

– ابوبکر که الآن در خارج از مدینه در لشکر اسامه است.

– نه، او اکنون در محراب پیامبر ایستاده است و می‌خواهد به جای پیامبر

نماز بخواند.

فضل بن عباس تعجب می‌کند با سرعت نزد پیامبر می‌رود.

نگاه کن!

علی علیه السلام سر پیامبر را در سینه گرفته است، گویا حال پیامبر بدتر شده است. بلال جریان را برای پیامبر بیان می‌کند، پیامبر تا این مطلب را می‌شنود می‌فرماید: «مرا بلند کنید و به مسجد ببرید».

آن حضرت، دستمالی را به سر خود می‌بندد و با کمک علی علیه السلام و فضل بن عباس به سوی مسجد می‌رود.

نگاه کن!

ابوبکر در محراب ایستاده است و عده‌ای هم پشت سر او نماز می‌خوانند، عُمَر هم کنار او ایستاده و مواظب اوست.

در طرف دیگر مسجد، عده‌ی زیادی ایستاده‌اند و نمی‌دانند چه کنند.

پیامبر وارد مسجد می‌شود و به سوی محراب می‌رود و با دست اشاره می‌کند و ابوبکر به کنار می‌رود.

پیامبر تصمیم می‌گیرد تا مردم، نماز صبح را دوباره بخوانند، نماز را به از ابتدا می‌خواند و به آن مقدار نمازی که ابوبکر خوانده است، اعتنائی نمی‌کند و نماز را از ابتدا می‌خواند.^{۳۶}

بعد از نماز، پیامبر رو به ابوبکر می‌کند و می‌فرماید: «مگر من به شما نگفته بودم که به سپاه اُسامه بپیوندید؟ چرا از دستور من سرپیچی کردید و به مدینه بازگشتید؟».

ابوبکر در جواب می‌گوید: «من به اردوگاه اُسامه رفته بودم اما چون شنیدم حال شما بدتر شده است با خود گفتم بیایم و یک بار دیگر شما را ببینم». پیامبر رو به آنها می‌کند و می‌فرماید: «هر چه سریعتر به سپاه اُسامه ملحق شوید و به سوی روم حرکت کنید، بار خدایا! هر کس را که از سپاه اُسامه تخلف کند، لعنت کن». ۳۷.

سپس پیامبر به خانه خود برمی‌گردد.

ابوبکر تصمیم می‌گیرد تا به سوی اردوگاه اُسامه حرکت کند اما عُمَر نزد او می‌آید و با او سخن می‌گوید.

خدا کند ابوبکر سخن عُمَر را قبول نکند!

اما نمی‌دانم چه سخنانی به ابوبکر می‌گوید که او را از تصمیم خود منصرف می‌کند. ۳۸.

چرا پیامبر بی عدالتی می‌کند؟

پیامبر به خانه همسرش، اُمّ سَلَمَه می‌رود و در بستر قرار می‌گیرد.
حتماً نام اُمّ سَلَمَه را شنیده‌ای، همان خانمی که عشق حضرت زهرا علیها السلام را به سینه دارد و همواره مدافع علی علیه السلام بوده است.
همان کسی که آیه تطهیر در خانه او نازل شد، یادش به خیر! آن روزی که پیامبر در خانه او بود، رو به او کرد و فرمود: «اُمّ سَلَمَه! برو و از علی و فاطمه و حسن و حسین بخواه تا به اینجا بیایند».^{۳۹}
اُمّ سَلَمَه از جای خود بلند شد و به دنبال آنها رفت، وقتی آنها وارد خانه شدند پیامبر به احترام آنها از جا برخاست و آنها را کنار خود نشاند.
بعد پیامبر دست راست خود را باز کرد و علی علیه السلام را در آغوش خود گرفت و دست چپ خود را باز نمود و حسن علیه السلام را در آغوش گرفت، حسین علیه السلام هم آمد و دست خود را در گردن پیامبر انداخت و روی سینه پیامبر قرار گرفت و فاطمه علیها السلام هم روبروی پیامبر نشست، پیامبر نگاهی به آسمان کرد و چنین

فرمود: «بار خدایا! اینها، خاندان من هستند، از تو می‌خواهم تا آنان را از هر بدی پاک گردانی». ۴۰

و آنگاه، جبرئیل فرود آمد و آیه تطهیر نازل شد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾*

«خداوند چنین می‌خواهد که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید». ۴۱

آری، اُمّ سلمه همواره حکایت نازل شدن این آیه را برای مردم بیان کرده و عشق و محبت خود را به خاندان پیامبر نشان داده است. به هر حال، پیامبر تشخیص داده است تا در این روزهای آخر زندگی خود، در خانه اُمّ سلمه باشد زیرا در این صورت دخترش، حضرت فاطمه علیها السلام به راحتی می‌تواند نزد او بیاید.

اما در خارج از شهر مدینه دسیسه‌ای در حال شکل‌گیری است.

عده‌ای در فکر این هستند که هر طور هست پیامبر را به خانه عایشه منتقل کنند تا بتوانند همه چیز را زیر نظر داشته باشند.

در سرتاسر مدینه خبری دهان به دهان می‌گردد که چرا پیامبر، میان همسران خود به عدالت رفتار نمی‌کند؟

مگر خدا در قرآن نگفته است که باید میان همسران با عدالت رفتار کرد، چرا پیامبر به خانه عایشه نمی‌رود؟

و سرانجام موفق می‌شوند و پیامبر تصمیم می‌گیرد برای اینکه دیگر حرف‌های ناروای آنها ادامه پیدا نکند به خانهٔ عایشه برود. پیامبر نمی‌تواند راه برود، چند نفر او را در حالی که در عبا قرار داده‌اند به خانهٔ عایشه می‌برند. اگر پیامبر می‌خواست می‌توانست به زحمت یک قدم بردارد، اما پیامبر این کار را نمی‌کند. نمی‌دانم معنی حرف مرا دانستی یا نه، تاریخ شهادت می‌دهد که پیامبر را در حالی که داخل عبا بود به خانهٔ عایشه بردند.^{۴۲} یعنی پیامبر با پای خود به خانهٔ عایشه نرفت! وقتی که پیامبر را به خانهٔ عایشه می‌برند عدّهٔ زیادی خوشحال می‌شوند، همان کسانی که از لشکر اُسامه جدا شده‌اند، طراح اصلی این نقشه بوده‌اند، آنها آمده‌اند تا فتنه‌ای سیاه را در این شهر رقم بزنند.

من می‌خواهم برادرم را ببینم!

پیامبر دلش برای برادرش علی علیه السلام تنگ شده است، یک روز است که پیامبر را به خانه عایشه آورده‌اند و او علی علیه السلام را ندیده است.

نمی‌دانم در طول این یک روز، علی علیه السلام چه حال و هوایی دارد، او نیز دلش برای پیامبر تنگ شده است.

پیامبر نگاه به اطراف می‌کند، کنار خود عایشه و چند نفر دیگر را می‌بیند، اما دل پیامبر هوای دیدن علی علیه السلام را نموده است.

پیامبر نگاهی به عایشه می‌کند و می‌گوید: «من می‌خواهم برادر عزیزم را ببینم».

عایشه به سرعت از جا برمی‌خیزد و به دنبال پدرش ابوبکر می‌رود.

او به پدر می‌گوید: «هر چه زودتر نزد پیامبر بیا که او تو را می‌طلبد».

ابوبکر وارد اتاق می‌شود و نزد پیامبر می‌رود و کنار او می‌نشیند.

پیامبر چشمان خود را باز می‌کند، او ابوبکر را کنار خود می‌بیند، برای همین

پیامبر سر خود را برمی‌گرداند.

در این میان، عُمَر از راه می‌رسد، ابوبکر به او می‌گوید: «تو نزد پیامبر بیا، اگر پیامبر با تو سخن بگوید فضیلت خوبی برایت خواهد بود، زیرا در این صورت بر همه معلوم می‌شود تو برادر پیامبر هستی!». عُمَر به کنار بستر پیامبر می‌رود، پیامبر به او نگاهی می‌کند و روی خود را برمی‌گرداند.

در این میان، امّ سلّمه که برای دیدن پیامبر آمده است صدای پیامبر را می‌شنود که می‌فرماید: «بگوئید برادرم بیاید، من می‌خواهم او را ببینم». امّ سلّمه می‌داند منظور پیامبر کیست، برای همین از جا برمی‌خیزد.^{۴۳} آری، پیامبر می‌خواهد علی علیه السلام را ببیند، او دلش هوای دیدن یار مهربانش را نموده است.

امّ سلّمه از خانه بیرون می‌آید، علی علیه السلام را در میان کوچه می‌بیند و به او خبر می‌دهد که پیامبر سراغ او را می‌گیرد.

علی علیه السلام با عجله به دیدار پیامبر می‌آید.

همین که چشم پیامبر به او می‌افتد گل لبخند بر صورتش می‌شکفت و صدا می‌زند: «علی جان! نزد من بیا». ^{۴۴}

علی علیه السلام به کنار پیامبر می‌رود و سر پیامبر را به سینه می‌گیرد و پیامبر دست در دست علی علیه السلام می‌گذارد.

پیامبر نگاهی به اطرافیان خود می‌کند و از همه می‌خواهد تا اتاق را ترک کنند.

آری، پیامبر می‌خواهد با علی علیه السلام تنها باشد. ^{۴۵}

پیامبر با علی علیه السلام شروع به سخن گفتن می‌کند، و این سخن گفتن، مدت زیادی طول می‌کشد.

پیامبر، هزار در علم را به علی علیه السلام یاد می‌دهد که از هر دری، هزار در دیگر باز می‌شود.

اکنون، علی علیه السلام یک میلیون در علم را از پیامبر فرا گرفته است.^{۴۶}
آری، پیامبر شهر علم است و علی علیه السلام دروازه این شهر است هر کس خواهان این علم است باید آن را از علی علیه السلام یاد بگیرد.^{۴۷}
نگاه کن!

علی علیه السلام با پیامبر خدا حافظی می‌کند و از اتاق بیرون می‌آید.
همه به گرد او جمع می‌شوند و از او سؤال می‌کنند که پیامبر به او چه گفته است.

او فقط به آنها می‌گوید که پیامبر یک میلیون در علم را به من یاد داده است.
آری، این سخنان، سرّ رسول خداست که علی علیه السلام به کسی نخواهد گفت.^{۴۸}

در حسرت یک قلم مانده‌ام

مسلمانان یکی پس از دیگری به مدینه باز می‌گردند.
امروز روز پنج‌شنبه، بیست و چهارم صفر است، حدود سی نفر از مسلمانان
در خانهٔ پیامبر جمع شده‌اند.^{۴۹}
آنها برای عیادت پیامبر آمده‌اند، خیلی از آنها اشک حسرت می‌ریزند و از
این که قدر این پیامبر مهربانی‌ها را ندانستند، غصه می‌خورند.
پیامبر رو به یاران خود می‌کند و می‌فرماید: «برای من قلم و دوات بیاورید تا
برای شما مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید».
یک نفر بلند می‌شود تا قلم و کاغذی بیاورد که ناگهان صدایی همه را حیران
می‌کند: «بنشین! این مرد هذیان می‌گوید، قرآن ما را بس است».
خدایا! من چه شنیدم؟ این کیست که این چنین سخن می‌گوید؟
سخن او ادامه پیدا می‌کند: «بیماری بر این مرد غلبه کرده است، مگر شما
قرآن ندارید؟ دیگر برای چه می‌خواهید پیامبر برایتان چیزی بنویسد؟».^{۵۰}
خوب نگاه می‌کنم، می‌خواهم گویندهٔ این سخن را بشناسم.

او عُمَر است که چنین سخن می‌گوید.^{۵۱}

دوست خوبم!

مگر قرآن همواره به مسلمانان تأکید نکرده است که به سخنان پیامبر گوش فرا دهند؟ مگر قرآن نمی‌گوید که سخنان پیامبر از وحی آسمانی است و او از پیش خود هرگز سخنی نمی‌گوید؟

چرا عُمَر نسبتِ هذیان و یاوه‌گویی به پیامبر می‌دهد؟

در این میان چند نفر با سخن عُمَر مخالفت می‌کنند، آنها می‌گویند:

«بگذارید برویم قلم و دوات بیاوریم تا پیامبر مطلب خود را بنویسد».

آری، این آخرین خواستهٔ پیامبر است. پیامبری که برای این مردم از جان، مایه گذاشته است، او برای هدایت ما تلاش‌های زیادی انجام داده است، آیا درست است که ما آخرین آرزوی پیامبر را عملی نکنیم؟

مگر او از ما چه می‌خواهد؟ قلم و دوات می‌خواهد تا مطلبی را برای ما به یادگار بگذارد.^{۵۲}

سر و صدا بلند می‌شود، عده‌ای موافق هستند و عده‌ای مخالف.^{۵۳}

همسفر خوبم! تو که خود می‌دانی اینجا خانهٔ عایشه است، در این خانه، همه چیز زیر نظر عدهٔ خاصی است، همهٔ آنها فریاد می‌زنند: «سخن همان است که عُمَر گفت».^{۵۴}

آری، حزب خاصی، کنترل همه چیز را به دست گرفته‌اند، آنها با هر چه که به نفع حزب و گروه آنها نباشد مخالفت می‌کنند.

اینان پیامبر را به خانهٔ عایشه آورده‌اند تا مانع آن شوند که پیامبر سخنان

مهم خود را در نوشته‌ای به یادگار بگذارد.

چون برای حکومت و ریاست خواب‌های خوشی دیده‌اند!

من بر تعجبم افزوده می‌شود، هنوز پیامبر زنده است، او می‌خواهد سخنی را

برای امّت خود به یادگار بنویسد چرا اینان مخالفت می‌کنند؟!

مگر عمّر در این میان چه کاره است که باید به سخن او گوش فرا داد؟

کنار بستر پیامبر آن قدر سر و صدا بلند می‌شود که صدا به بیرون اتاق هم

می‌رسد.

یکی از همسران پیامبر (که فکر می‌کنم امّ سلمه باشد) وارد اتاق می‌شود.

– چه خبر است؟

– پیامبر قلم و دواتی را می‌خواهد تا برای ما چیزی بنویسد امّا عمّر

مخالفت می‌کند.

– وای بر شما، چرا به سخن پیامبر خود عمل نمی‌کنید؟

سخن امّ سلمه غیرت عدّه‌ای را بیدار می‌کند: «آخر چرا نباید برای پیامبر قلم

و دوات بیاوریم؟».

ترس وجود عمّر را فرا می‌گیرد، او می‌ترسد که الان عدّه‌ای بروند و قلم و

دوات را بیاورند، برای همین رو به امّ سلمه می‌کند و فریاد می‌زند: «ساکت

شو، ای بی عقل!».^{۵۵}

این صدا چنان با خشم و غضب است که همهٔ مجلس را به سکوت

می‌کشاند.

همه به یکدیگر نگاه می‌کنند، آخر مگر نوشتن جرم است؟! چرا هیچ کس

چیزی نمی‌گوید؟

پیامبر نگاهی به اطرافیان خود می‌کند، به آنها چه بگوید، آخر دیدی که
عُمَر چگونه به ناموس پیامبر جسارت کرد؟
همه ساکت شده‌اند، عُمَر در آستانه در ایستاده است، کسی حق ندارد برای
آوردن قلم و دوات بلند شود.

فرشتگان همه در تعجب از این صحنه هستند، کاش پیامبر سالم بود، کاش
خودش قدرت داشت و از جا بلند می‌شد.

یادت هست پیامبر وقتی به بقیع رفت به فتنه‌های سیاه اشاره کرد، چه کسی
باور می‌کرد این فتنه‌ها به این زودی، مظلومیت پیامبر را رقم بزنند.
عُمَر می‌داند که پیامبر می‌خواهد چه نوشته‌ای را به یادگار بگذارد، آری،
پیامبر می‌خواهد این بار، در سندی مکتوب، خلافت علی علیه السلام را مورد تأکید
قرار دهد.^{۵۶}

اما عُمَر می‌خواهد هر طور شده است نگذارد پیامبر این کار را بکند.

آیا شما می‌دانید چرا؟

عُمَر دلش برای اسلام بیش از پیامبر می‌سوزد!!

او می‌ترسد مردم رهبری علی علیه السلام را قبول نکنند، آخر علی علیه السلام بسیار جوان
است و برای همین بر این مردم سخت است که رهبری او را قبول کنند!

واقعاً تعجب می‌کنم کسی که به خیال خودش، این قدر دلش به حال اسلام
می‌سوزد چگونه نسبت هذیان به پیامبر می‌دهد؟

آیا واقعاً او می‌خواهد اسلام را حفظ کند یا این که ...

نمی‌دانم، من فقط نگاه به صورت پیامبر دوختم‌ام، قطرات اشک را در چشم
او می‌بینم.

او نگاهی به اطرافیان خود می‌کند و می‌فرماید: «از پیش من بروید، دیگر نمی‌خواهم شما را ببینم».^{۵۷}

مردم بلند می‌شوند و اتاق را ترک می‌کنند.

چند نفر از یاران پیامبر در آخرین لحظه نزد پیامبر می‌روند و آهسته به پیامبر می‌گویند: «ای رسول خدا، آیا می‌خواهید برای شما قلم و دوات بیاوریم؟».

پیامبر نگاهی به آنها می‌کند و می‌فرماید: «من هنوز زنده‌ام و شما این‌گونه رفتار نمودید، نه، من دیگر به قلم و دوات نیاز ندارم فقط از شما می‌خواهم بعد از من با خاندانم مهربان باشید».^{۵۸}

و بار دیگر قطرات اشک از چشم پیامبر جاری می‌شود.

چرا پیامبر این سفارش را می‌کند؟ آیا خطری خاندان پیامبر را تهدید می‌کند؟

هر کس زیرک باشد می‌فهمد که بعد از پیامبر روزهای سختی در انتظار خاندان پیامبر خواهد بود.

آنانی که نسبت هذیان و یاوه‌گویی به پیامبر دادند حاضر هستند برای رسیدن به حکومت و ریاست، دست به هر کاری بزنند.^{۵۹}

هفت سطل آب بر من بریزید

امروز روز جمعه است، مردم، کم‌کم در مسجد جمع می‌شوند، همه با خود فکر می‌کنند که آیا پیامبر به مسجد خواهد آمد، آیا بار دیگر آنها خطبهٔ او را خواهند شنید؟

بیماری پیامبر سخت شده و تب او بسیار شدیدتر شده است، سمّ در بدن او اثر نموده و رنگ او زرد شده است.^{۶۰}

اما او دلش می‌خواهد تا آخرین سخنان خود را با مردم داشته باشد.

او از اطرافیان خود می‌خواهد تا هفت سطل آب از چاه بکشند.

هفت سطل آب آماده می‌شود، اکنون او دستور می‌دهد تا این آب‌ها را بر بدن او بریزند تا شاید از شدت تب کم شود.^{۶۱}

تب پیامبر مقداری کم می‌شود، اکنون او دستمالی می‌طلبد و آن را به سر خود می‌بندد.

او از علی رضی الله عنه و فضل بن عباس می‌خواهد تا زیر بغل او را گرفته و به مسجد ببرند.

مردم همه در مسجد منتظر هستند که ناگهان پیامبر را در آستانه در می بینند
در حالی که پاهای او از شدت ضعف بر روی زمین کشیده می شود.

همه با دیدن این صحنه به گریه می افتند.

پیامبر به بالای منبر می رود و چنین می گوید:

خداوند یکی از بندگان خود را بین ماندن در دنیا و دیدارش مخیر نمود و

آن بنده هم دیدار خدا را انتخاب نمود.^{۶۲}

همه مردم می فهمند که منظور پیامبر از آن بنده، خودش است که به زودی

به دیدار خدا خواهد شتافت.

صدای گریه و ناله مردم بلند می شود.

پیامبر ادامه می دهد:

من به زودی به دیدار خدای خویش خواهم رفت، ای مردم! بدانید که

هیچ کس در این دنیا جاودانه نمی ماند و سرانجام همه انسان ها مرگ

است، من دو چیز گرانبها را برای شما به یادگار می گذارم.

پیامبر سکوت می کند، همه منتظر هستند تا ادامه سخن پیامبر را بشنوند.

یک نفر از میان جمعیت صدا می زند: «ای رسول خدا، آن دو چیز گرانبها

چه می باشد؟».

پیامبر در جواب می گوید:

آگاه باشید من قرآن و خاندان خود را در نزد شما به یادگار می گذارم.

بدانید هر کس خاندان مرا دوست داشته باشد خداوند نوری در روز

قیامت به او می دهد و من کنار حوض کوثر در انتظار او خواهم بود.

من از شما می‌خواهم تا نسبت به اهل بیت من نیکی کنید .
ای مردم، همه شما می‌دانید که من علی را به عنوان جانشین خود
انتخاب نمودم، مبادا از او جدا شوید، مبادا با او دشمنی کنید که هر کس
با علی دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است .
مبادا بعد از من از دین خدا برگردید و به هوا و هوس خود عمل کنید .
علی، برادر من، وارث من و جانشین من است، او اولین کسی است که به
من ایمان آورده است .
علی، نور هدایت شماست، او حبل الله است، او ریسمان محکم الهی
است پس به این ریسمان چنگ زنید و متفرق نشوید .
آری، پیامبر آنچه را لازم بود برای مردم بیان کرد، بار دیگر مردم از زبان
پیامبر، فضائل علی علیه السلام را شنیدند. ۶۳

خانه دخترم، خانه من است

خبری در شهر مدینه می‌پیچد: پیامبر می‌خواهد انصار را ببیند.

حتماً می‌پرسی انصار چه کسانی هستند؟

وقتی آزار و اذیت مشرکان مکه به اوج خود رسید، مردم مدینه پیامبر را به شهر خود دعوت کردند.

پیامبر به مدینه آمد و این مردم بهترین یاران و همراهان او شدند و در هر موقعیتی با جان و دل از پیامبر دفاع می‌کردند، برای همین، آنان به انصار معروف شدند.

در این میان مسلمانان مکه، کم‌کم به مدینه هجرت کردند و مهاجران نامیده شدند.

امروز پیامبر می‌خواهد انصار را ببیند.

نگاه کن!

بزرگان انصار در حجره پیامبر جمع شده‌اند، عده زیادی هم در بیرون از اتاق

ایستاده‌اند.

پیامبر می‌خواهد با آنان سخن بگوید، همه می‌دانند که این روزهای آخر
زندگی پیامبر است و شاید دیگر آنها پیامبر را نبینند.
گوش کن!

ای مردم مدینه، ای انصار!

وقت سفر کردن من فرا رسیده است و من باید دعوت خدای خویش را
اجابت کنم، شما در یاری کردن من هیچ کوتاهی نکردید و امیدوارم که
خداوند به همه شما جزای خیر دهد.
بدانید آخرین توصیه من برای شما باقی مانده است.

انصار رو به پیامبر کرده و می‌گویند: «ای رسول خدا، شما چه توصیه‌ای
برای ما دارید؟ آن را برای ما بیان کنید که ما با جان و دل، پذیرا خواهیم بود
به راستی که تو در حق ما مهربانی‌های زیادی نمودی و ما را از گمراهی نجات
دادی.»

پیامبر سخن خود را این چنین ادامه می‌دهد:

از شما می‌خواهم حرمت قرآن و حرمت خاندان مرا نگه دارید، بدانید
این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تاکنار حوض کوثر به من ملحق شوند،
هر کس به یکی از این دو اکتفا کند گمراه خواهد شد.

همه به فکر فرو می‌روند، آری، پیامبر می‌خواهد روش و منشِ عُمَر در این
جامعه رشد نکند.

دیروز در همین اتاق، عُمَر فریاد زد: «قرآن ما را کفایت می‌کند»، پیامبر اکنون می‌خواهد به این مردم بگوید که قرآن به تنهایی نمی‌تواند هدایتگر جامعه باشد.

همسفر! این سخن پیامبر را نیز خوب بشنو:

ای مردم! قرآن و خاندان من، دو یادگار من نزد شما هستند، هر کس به یکی از این دو اکتفا کند، خداوند هیچ عملی را از او قبول نخواهد نمود. بدانید هیچ عملی با اطاعت از امام، برابری نمی‌کند، نکند بعد از من از اطاعت امام خود سرپیچی کنید!

ای مردم، آیا سخن مرا می‌شنوید؟!
به خاطر خدا، با خاندان من مهربان باشید، آنها چراغ هدایت و معدن علم می‌باشند.

بدانید که خانه دخترم فاطمه، خانه من است! هر کس حریم خانه او را نگه ندارد، حریم خدا را نگه نداشته است.^{۶۴}

همه انصار که به این سخنان گوش می‌دهند، می‌دانند که منظور پیامبر چیست.

آنها می‌دانند که پیامبر به دخترش، فاطمه علیها السلام خیلی علاقه دارد. همه تعجب می‌کنند که چرا پیامبر این همه تأکید می‌کند که مردم حرمت خانه فاطمه علیها السلام را نگه دارند.

به راستی آیا خطری این خانه را تهدید می‌کند؟

آخر کدام مسلمان است که حرمت خانه‌ای را که جبرئیل بدون اجازه وارد آن
نمی‌شود زیر پا بگذارد.
به راستی آیا روزی فرا خواهد رسید که مردم فراموش کنند که پیامبر چقدر به
اهل این خانه محبت داشته است؟

این دستور خدای من است

خبر در همه جای مدینه می‌پیچد که پیامبر، انصار را به خانه خود دعوت کرده و با آنان سخن گفته است.

مهاجران هم منتظر هستند تا این افتخار نصیب آنها شود و آخرین سخنان پیامبر را بشنوند.

انتظار به سر می‌آید و بلال به همه مهاجران خبر می‌دهد که هر چه سریعتر در خانه پیامبر حاضر شوند.

خانه پیامبر پر از جمعیت می‌شود، بزرگان و ریش سفیدها دور پیامبر حلقه زده‌اند.

اکنون، پیامبر شروع به سخن می‌کند:

ای مردم! خدا مرا به دیدار خود دعوت کرده است و من به زودی از میان شما می‌روم.

بار دیگر به شما یادآوری می‌کنم که من وصی و جانشین خود را برای شما مشخص نموده‌ام و شما را بدون رهبر رها نمی‌کنم.

ناگهان صدایی، سخن پیامبر را قطع می‌کند: «آیا این کار را به امر و دستور خدا انجام دادی یا اینکه خودت این‌گونه خواستی؟».

همه، تعجب می‌کنند، این کیست که چنین سخن می‌گوید؟ قرآن می‌گوید که همه سخنان پیامبر، وحی است پس چرا این مرد این‌گونه سخن می‌گوید؟ آیا او را می‌شناسی؟ او عمر است.

پیامبر به او نگاهی می‌کند و می‌فرماید: «سر جای خود بنشین ای عمر! این دستور خدا بود که من علی را به عنوان جانشین خود معرفی کنم».

آنگاه پیامبر سخن خود را با مردم ادامه می‌دهد:

ای مردم! از شما می‌خواهم همواره به سخنان جانشین من گوش دهید.

بدانید که ولایت علی، ولایت من است و ولایت من، ولایت خداست.^{۶۵}

اشک در چشم دختر خورشید

سلمان فارسی به عیادت پیامبر آمده است، او با پیامبر مشغول سخن گفتن است.

در این میان دختر پیامبر، حضرت فاطمه علیها السلام از راه می‌رسد، او می‌خواهد دیداری با پدر تازه کند، وقتی او وارد اتاق می‌شود اشک در چشمانش حلقه می‌زند.

پیامبر متوجه گریه حضرت فاطمه علیها السلام می‌شود پس به او می‌گوید:

– دخترم! چرا گریه می‌کنی؟

– چگونه گریه نکنم حال آنکه تو را در این حالت می‌بینم؟ ما بعد از تو چه خواهیم کرد؟

– دخترم، صبر داشته باش و به خدا توکل کن.

غم در چهره فاطمه آشکار است، پیامبر می‌خواهد سخنی بگوید تا دل فاطمه شاد شود.

برای همین، با دخترش چنین می‌گوید: «فاطمه جانم، آیا فراموش کرده‌ای

که من، پدر تو هستم و شوهر تو، علی علیه السلام، جانشین من است، مگر علی علیه السلام بهترین مردم نیست؟ مگر او اوّل کسی نیست که به من ایمان آورده؟ مگر او شجاع‌ترین مردم نیست؟».

نگاه کن که چگونه لبخند شادی بر صورت حضرت فاطمه علیها السلام نقش می‌بندد. پیامبر سخن خود را ادامه می‌دهد:

— آیا خوشحال شدی؟ دخترم! آیا می‌خواهی باز هم برایت سخن بگویم تا بیشتر خوشحال شوی.

— آری.

— دخترم! بدان مهدی که عیسی علیه السلام پشت سر او نماز می‌خواند از فرزندان تو می‌باشد.

اینجاست که حضرت فاطمه علیها السلام خیلی خوشحال می‌شود و دیگر از آن غم و اندوه اثری باقی نمی‌ماند.^{۶۶}

علی جان! چرا جوابم نمی‌دهی؟

امروز، بیست و هفتم صفر است و پیامبر در بستر بیماری است. بنی هاشم به دیدار پیامبر آمده‌اند، پیامبر گاه بی هوش می‌شود و گاه به هوش می‌آید.^{۶۷}

عبّاس، عموی پیامبر، سر آن حضرت را در آغوش گرفته است، پیامبر چشم را باز می‌کند و عموی خود را کنار خود می‌بیند، رو به او می‌کند و می‌گوید: «عمو جان، آیا حاضر هستی تا وصیّت‌های مرا انجام دهی و قرض‌های مرا ادا کنی؟».

عبّاس نگاهی به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا، شما در بخشش و لطف، بی‌نظیر هستید و به مردم وعده‌های زیادی داده‌اید، شما می‌دانید که وضع مالی من خوب نیست، من چگونه خواهم توانست از عهده این کار مهم برآیم؟».

پیامبر بار دیگر سخن خود را تکرار می‌کند و عبّاس همان جواب را

می دهد. ۶۸

اکنون، پیامبر رو به علی علیه السلام می کند و می فرماید: «ای علی، آیا حاضر هستی تا به وصیّت‌های من عمل کنی و قرض‌های مرا پرداخت کنی».

خدای من! چرا علی علیه السلام جواب نمی دهد؟ نگاه کن، اشک در چشم علی علیه السلام حلقه زده است. گریه، مجال سخن به او نمی دهد. ۶۹

آری، این سخن پیامبر بوی رفتن و پرواز می دهد، علی علیه السلام که دل‌باخته پیامبر است چگونه دوری پیامبر را تحمل کند؟

پیامبر برای بار دوم رو به علی علیه السلام می کند و می فرماید: «ای علی، آیا به وصیّت‌های من عمل می کنی؟». ۷۰

این بار علی علیه السلام از میان پرده اشک جواب می دهد: «بله، پدر و مادرم به فدای شما باد، من حاضر هستم تا به وصیّت‌های شما عمل کنم».

نگاه کن، چه لبخند زیبایی بر صورت پیامبر نشسته است، به راستی که پیامبر تا علی علیه السلام را دارد، غم ندارد.

پیامبر از روی خوشحالی با صدای بلند می گوید: «ای علی، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی، به راستی که تو جانشین و وصی من می باشی».

اکنون پیامبر بلال را می طلبد و به او چنین می گوید: «ای بلال، برو و شمشیر ذوالفقار، زره، عمامه و پرچم مرا بیاور». ۷۱

بلال از اتاق بیرون می رود و بعد از لحظاتی...

نگاه کن، بلال با دست پر برمی گردد، پیامبر رو به علی علیه السلام می کند و

می‌گوید: «ای علی، این وسایل را از بلال تحویل بگیر و به خانه خود ببر». هدف پیامبر این است که همه بدانند این وسایل از این لحظه به بعد، از آن علی علیه السلام است و همه شاهد باشند تا بعداً کسی در مورد آنها ادعایی نداشته باشد. ۷۲

علی علیه السلام این وسایل را برمی‌دارد و به سوی خانه خود می‌رود.

پرچمی به دست قهرمان

نگاه کن، این پرچم که دست علی علیه السلام است، چقدر زیباست! آیا می‌دانی این پرچم تا به حال فقط یک بار مورد استفاده قرار گرفته است؟ آری، در جنگ بدر، جبرئیل، این پرچم را برای پیامبر آورد و پیامبر هم، آن پرچم را باز نمود و لشکر اسلام در آن جنگ به پیروزی بزرگی دست یافت. ولی پیامبر در هیچ جنگ دیگری، این پرچم را باز نکرد، بلکه آن را جمع کرده و گذاشته بود و اکنون آن را تحویل علی علیه السلام می‌دهد. آیا می‌دانی که این پرچم از جنس پارچه‌های دنیایی مثل پنبه و کتان و حریر نیست، بلکه از جنس گیاهان بهشتی است.^{۷۳} این پرچم آن قدر نورانی است که می‌تواند شرق و غرب دنیا را روشن گرداند.^{۷۴} وقتی که این پرچم به اهتزاز در می‌آید ترس و وحشت عجیبی در دل دشمنان پدیدار می‌گردد به طوری که دیگر نمی‌توانند هیچ کاری بکنند.^{۷۵} آیا می‌دانی قرار است این پرچم به دست حضرت مهدی علیه السلام برسد؟

آری، اینها نشانه‌های امامت است که از امامی به امام دیگر می‌رسد. وقتی که حضرت مهدی علیه السلام بخواهد ظهور کند با این پرچم می‌آید. دوست خوبم! آیا می‌دانی وقتی این پرچم باز شود، چند گروه از فرشتگان، از آسمان نازل می‌شوند:

- الف. فرشتگانی که برای یاری حضرت نوح علیه السلام، در کشتی او بودند.
- ب. فرشتگانی که برای یاری حضرت ابراهیم علیه السلام فرود آمدند.
- ج. فرشتگانی که همراه حضرت موسی علیه السلام بودند (زمانی که می‌خواست همراه با قوم بنی اسرائیل از رود نیل، عبور کند).
- د. فرشتگانی که هنگام عروج حضرت عیسی علیه السلام همراه او بودند.
- ه. چهار هزار فرشته‌ای که همیشه در رکاب پیامبر اسلام بودند.^{۷۶}

من پیرمرد را از جایم بلند می‌کنی!

عبّاس، عموی پیامبر کنار پیامبر نشست است و در اتاق، جای سوزن انداختن نیست.

بعد از لحظاتی ...

علی علیه السلام باز می‌گردد و وارد اتاق می‌شود.

دیگر جایی نیست که علی علیه السلام بنشیند، برای همین آن حضرت در آستانه در می‌ایستد.

نگاه پیامبر که به علی علیه السلام می‌افتد، رو به عموی خود، عبّاس می‌کند و از او می‌خواهد تا برخیزد و علی علیه السلام کنار او بنشیند.

عبّاس در حالی که از جای خود بلند می‌شود، می‌گوید: «ای پیامبر، من پیرمرد را از جای خود بلند می‌کنی و این جوان را به جای من می‌نشانی؟»^{۷۷}

اگر به صورت عبّاس نگاه کنی او را عصبانی می‌بینی!

به راستی چرا باید چنین باشد، چرا باید حتی بنی هاشم هم طاقت دیدن فضائل علی علیه السلام را نداشته باشند؟

علی علیه السلام جانشین رسول خداست، حتماً پیامبر با او کار خاصی دارد و برای همین او را به کنار خود فرا خوانده است.

علی علیه السلام می آید و کنار پیامبر می نشیند.

پیامبر رو به اطرافیان خود می کند و می فرماید: «ای بنی هاشم، مبادا به علی حسد بورزید، مبادا از دستور علی سرپیچی کنید که در این صورت، گمراه خواهید شد».^{۷۸}

عبّاس، عموی پیامبر، هنوز ناراحت است که چرا پیامبر جای او را به علی علیه السلام داده است.

او می خواهد از اتاق بیرون برود که پیامبر به او می گوید: «عمو جان، بترس از این که من از دنیا بروم در حالی که از تو ناراحت باشم».

عموی پیامبر تا این را می شنود، برمی گردد و در گوشه ای می نشیند.

اکنون وقت آن است که بینیم پیامبر چه کار مهمی با علی علیه السلام دارد.

پیامبر انگشتر خود را از دست بیرون می آورد و می گوید: «ای علی، این انگشتر را بگیر و در دست کن تا همه ببینند».^{۷۹}

همه می بینند که علی علیه السلام انگشتر پیامبر را می گیرد و در دست خود می کند.

اکنون پیامبر تمام نیروی خود را در صدای خود جمع می کند و می گوید:

«بدانید برادر و وصی و جانشین من، علی است».

بعد از آن، دست علی علیه السلام را در دست خود گرفته و آن را بالا می‌آورد به گونه‌ای که همه ببینند و می‌فرماید: «این علی با قرآن است و قرآن با علی است، قرآن و علی از هم جدا نمی‌شوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر نزد من آیند».^{۸۰}

اکنون، پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «علی جان! به من قول بده که در این لحظات آخر همواره کنار من باشی و چون از دنیا رفتم تا زمانی که مرا در داخل قبر گذاشته‌ای مرا تنها نگذاری».^{۸۱}

با گریهات دلم را مسوزان

امروز، یکشنبه است، مثل اینکه امروز حال پیامبر کمی بهتر است. پیامبر تصمیم گرفته است یک بار دیگر به مسجد برود و با مردم نماز بخواند، هیچ کس باور نمی‌کند این آخرین نمازی است که پیامبر در مسجد می‌خواند.

مسلمانان همه منتظر هستند، پیامبر در حالی که دست در دست علی علیه السلام دارد وارد مسجد می‌شود و به سوی محراب می‌رود.

پیامبر نماز خود را خیلی سریع می‌خواند و بعد از نماز به سوی خانه حضرت فاطمه علیها السلام حرکت می‌کند.^{۸۲} او می‌خواهد تا مردم، یک بار دیگر، عشق و علاقه او را نسبت به دخترش ببینند.

پیامبر وارد خانه حضرت فاطمه علیها السلام می‌شود.

حسن و حسین علیهما السلام به استقبال می‌آیند، پیامبر آنها را در آغوش می‌گیرد و گل‌های خود را می‌بوسد.

نگاه کن!

حسن علیه السلام بیش از همه بی‌تابی می‌کند و اشک می‌ریزد، پیامبر او را در آغوش خود می‌فشارد و می‌فرماید: «حسنم! گریه نکن که دل مرا با گریه خود به درد آوردی.»^{۸۳}

به راستی آیا باز هم پیامبر به این خانه خواهد آمد؟
آری، تا پیامبر هست اهل این خانه پیش همه عزیز هستند و همه احترام آنها را می‌گیرند.

اما آیا مردم بعد از پیامبر نیز به اهل این خانه احترام خواهند گذاشت؟

روزهای سختی در پیش است

پیامبر همراه با علی علیه السلام به سوی خانه خود حرکت می‌کند و در بستر قرار می‌گیرد.

ساعتی می‌گذرد، عده‌ای برای دیدن پیامبر به خانه او می‌آیند. سمّ کاملاً در بدن پیامبر اثر کرده و چهره او زرد شده است. نگاه کن، علی علیه السلام کنار پیامبر نشسته و سر پیامبر را به سینه گرفته است، اشک در چشمان او حلقه زده است.

ناگهان جبرئیل نازل می‌شود، او برای مأموریت ویژه‌ای آمده است: «ای محمد! دستور بده تا همه از اتاق خارج شوند و فقط علی علیه السلام بماند». پیامبر از همه می‌خواهد تا اتاق را ترک کنند. نگاه کن، جبرئیل همراه خود نامه‌ای آورده است. جبرئیل رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید: "این عهد نامه باید به دست وصی و جانشین تو برسد"».

پیامبر در جواب می‌گوید: «ای جبرئیل، همه سلام‌ها به سوی خدا باز می‌گردد، سخن خدای من، درست است، نامه را به من بده».

جبرئیل نامه را به پیامبر می‌دهد و پیامبر آن را به علی علیه السلام می‌دهد و از او می‌خواهد تا آن را به دقت بخواند.

آیا می‌دانی این عهد نامه، میراث پیامبران الهی است؟^{۸۴}
 همسفر خوبیم! مولایت را نگاه کن، او دارد عهد نامه را با دقت می‌خواند.
 خیلی دلم می‌خواهد بدانم داخل این نامه چه نوشته شده است.
 بعد از لحظاتی ...

پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

– ای علی، آیا از این عهد نامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی؟ آیا به من قول می‌دهی که به آن عمل کنی.

– آری، پدر و مادرم به فدای شما باد، من قول می‌دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد نمود.

– آیا در روز قیامت شهادت می‌دهی که من این عهد نامه را تحویل تو دادم.
 – آری، ای رسول خدا!

– ای علی، جبرئیل و میکائیل با هزاران فرشته، هم اکنون کنار تو ایستاده‌اند و سخن تو را می‌شنوند، آیا به این عهد نامه عمل خواهی نمود؟
 – آری.

من در تعجب هستم مگر در این عهدنامه چه نوشته شده است که پیامبر این

همه تأکید دارد که به آن عمل شود.

چقدر خوب بود من می‌توانستم برای شما قسمتی از این عهد نامه را بخوانم.

پیامبر سخن خود را ادامه می‌دهد:

— علی جان! در این عهدنامه آمده است که تو باید دوستان خدا را دوست

بداری و با دشمنان خدا دشمن باشی، تو باید بر سختی‌ها و بلاها صبر کنی،

علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حقّ تو را غصب می‌کنند و به

ناموس تو بی‌حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همه اینها صبر کنی!

— چشم ای رسول خدا، من در مقابل همه این سختی‌ها و بلاها صبر

می‌کنم.

صدایی به گوشم می‌رسد، آیا گوینده این سخن را می‌شناسی؟

«ای محمّد، به علی علیه السلام بگو که بعد از تو، مردم، حرمت او را نگه نمی‌دارند و

کار را به آنجا می‌رسانند که چهره او با خون سرش رنگین می‌شود».^{۸۵}

دوست خوبم! این جبرئیل است که از پیامبر می‌خواهد تا این سخنان را به

مولایمان بگوید.

من در تعجب هستم، مگر همه مردم در غدیر خم با علی علیه السلام بیعت

نکرده‌اند؟!!

مگر پیامبر بارها و بارها، در مورد محبت و مهربانی با خاندان خود برای

مردم سخن نگفته است، آیا مردم همه این سخنان را فراموش خواهند کرد؟

در این میان، سخنان دیگری هم ردّ و بدل می‌شود که من آنها را نمی‌شنوم،

فقط این را می‌بینم که اشک از چشمان علی علیه السلام جاری است.
 به راستی بعد از وفات پیامبر چه حادثی روی خواهد داد؟
 چه کسی باور می‌کند که مسلمانان برای آتش زدن خانه علی علیه السلام جمع شوند و
 در خانه او را آتش بزنند!
 چه کسی باور می‌کند که ریسمان بر گردن علی علیه السلام بیاندازند و او را به سوی
 مسجد بکشانند!
 چه کسی باور می‌کند که جلو چشم او ناموشش را با تازیانه بزنند!
 اینها را هیچ کس باور نمی‌کند.
 چرا علی علیه السلام باید همه اینها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟
 امروز علی علیه السلام به پیامبر قول می‌دهد که در مقابل همه این سختی‌ها و بلاها
 صبر کند زیرا فقط صبر اوست که می‌تواند اسلام را حفظ کند.
 آری، اگر صبر علی علیه السلام نباشد دشمنان اسلام، اصل و اساس اسلام را نابود
 خواهند کرد.
 مگر همین علی علیه السلام نبود که تا دیروز در همه جنگ‌ها با شمشیر خود اسلام را
 زنده می‌کرد، او باید فردا با صبر خود اسلام را زنده نگه دارد.
 اکنون، پیامبر سخن جبرئیل را برای علی علیه السلام می‌گوید، به نظر شما علی علیه السلام چه
 جواب خواهد داد؟
 نگاه کن، او به سجده رفته است و در سجده با خدای خویش سخن
 می‌گوید: «من قبول کردم و به آن راضی هستم».

اکنون موقع آن است که این عهدنامه مُهر بشود، آری، علی علیه السلام همه آنچه در این عهدنامه نوشته شده بود را قبول کرده است.

فرشتگان بر این عهدنامه مُهر می‌زنند و آن را تحویل علی علیه السلام می‌دهند. قرار است که این وصیت را علی علیه السلام در آخرین لحظه‌های زندگی خود به امام حسن علیه السلام تحویل دهد و همین طور از هر امامی به امام دیگر، تا آن زمانی که به دست حضرت مهدی علیه السلام برسد.^{۸۶}

دل من برای شما تنگ می‌شود

جبرئیل و دیگر فرشتگان، همه، از پیامبر اجازه می‌گیرند و به سوی آسمان می‌روند.

در این اتاق فقط پیامبر می‌ماند و علی علیه السلام.

نگاه کن!

مولایت در فکر است، به راستی که چه مأموریت مهمی را خدا بر دوش او گذاشته است؛ حفظ اسلام، صبر در همه سختی‌ها، تلاش برای هدایت مردم. همه این‌ها، نشانه آن است که پیامبر به زودی از میان ما می‌رود و به دیدار خدا می‌شتابد.

به راستی که هیچ چیز برای مولای تو سخت‌تر از دوری پیامبر نیست، او از زمانی که چشم باز نموده همواره کنار پیامبر بوده است، اکنون چگونه می‌تواند فراق و دوری او را تحمل کند.

اینجاست که علی علیه السلام صورت خود را نزدیک صورت پیامبر می‌برد و در حالی که اشک می‌ریزد، می‌گوید: «پدر و مادرم به فدای شما، دل من برای شما

تنگ می‌شود، بعد از شما، زندگی من، سراسر، غم و غصه خواهد بود».^{۸۷}
پیامبر نگاهی به او می‌کند و می‌فرماید: «علی جان! من به همه مردم
سفارش کرده‌ام که از تو اطاعت کنند و همه آنها به من قول داده‌اند که بعد از
من، گوش به فرمان تو باشند، اما من می‌دانم که اینان به قول خود وفا
نخواهند کرد، علی جان! از تو می‌خواهم تا در همه سختی‌ها صبر داشته
باشی».^{۸۸}

سپس، حال پیامبر سخت می‌شود و از هوش می‌رود.

لرزه بر عرش خدا افتاده است

اکنون عایشه وارد اتاق می‌شود و در گوشه‌ای می‌نشیند.

پیامبر به هوش می‌آید، علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید:

— ای رسول خدا، وقتی که شما به دیدار خدا شتافتید من پیکر شما را در کجا

دفن کنم؟

— در خانه خودم، همین جا.

عایشه این سخن را می‌شنود، رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «پس من در

کجا زندگی کنم؟».

پیامبر در جواب می‌گوید: «به خانه‌ای غیر از اینجا برو، اینجا خانه من است،

تو به اندازه‌ای که دیگران حق دارند حق داری، ای عایشه، مواظب باش که با

مولا و آقای خودت، علی، مخالفت نکنی».^{۸۹}

آری، این خانه، خانه پیامبر است و بعد از او به خاندان او ارث می‌رسد،

وقتی حساب کنی می‌بینی که به عایشه حدود دوازده سانتی متر از این اتاق

بیشتر نمی‌رسد.

عایشه فقط در دوازده سانتی متر این اتاق حق دارد، پیامبر هم به او دستور داده تا از این خانه برود و در جای دیگری منزل کند.

اما آیا عایشه به این دستور پیامبر عمل خواهد نمود؟

شب فرا می‌رسد و هوا تاریک می‌شود.

امشب آخرین شب زندگی پیامبر است، او در بستر بیماری است و علی علیه السلام

بالای سر او نشسته است.

پیامبر دلش برای دخترش فاطمه علیها السلام تنگ شده است، سراغ او را می‌گیرد.

لحظاتی بعد ...

حضرت فاطمه علیها السلام همراه با حسن و حسین علیهم السلام وارد می‌شوند، تا نگاه

فاطمه علیها السلام به پدر می‌افتد و او را در آن حالت می‌بیند اشکش جاری می‌شود.

پیامبر او را به کنار خود فرا می‌خواند و علی علیه السلام دست حسن و حسین علیهم السلام را

می‌گیرد و از اتاق خارج می‌شود.

در بیرون اتاق، عایشه نزد علی علیه السلام می‌آید و به او می‌گوید:

– چرا تو از اتاق بیرون آمدی؟ مگر پیامبر به دختر خود چه می‌خواهد

بگوید؟

– پیامبر با دختر خود سخنان محرمانه‌ای دارد، من نخواستم مزاحم او

باشم. ۹۰

ساعتی می‌گذرد، ناگهان صدای فاطمه علیها السلام می‌آید که می‌گوید: «ای علی،

بیا».

علی علیه السلام وارد اتاق می‌شود، او می‌بیند که بیماری پیامبر شدید شده است.

اشک در چشم علی علیه السلام حلقه می‌زند و صدای گریه‌اش بلند می‌شود. پیامبر رو به او می‌کند و می‌گوید: «علی جان! چرا گریه می‌کنی؟». لحظاتی می‌گذرد...

پیامبر به فکر فرو رفته است، ناگهان پیامبر با صدای بلند گریه می‌کند. خدای من، چه شده است؟ چرا پیامبر گریه می‌کند؟ گوش کن، او علت گریه خود را بیان می‌کند: «علی جان! گریه من به خاطر تو و دخترم فاطمه است، من شما را به خدا می‌سپارم در حالی که می‌دانم مردم برای ظلم به شما آماده می‌شوند!».

من با شنیدن سخن پیامبر به فکر فرو می‌روم، آیا مردم منتظر هستند تا مرگ پیامبر فرا برسد و در حق خاندان او ستم کنند؟ مگر پیامبر در مورد مقام خاندان خود این همه تأکید نکرده است، آخر برای چه مسلمانان می‌خواهند در حق تنها دختر پیامبر ظلم و ستم روا دارند؟ اکنون، پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «علی جان! من به فاطمه سخنانی گفته‌ام و از او خواسته‌ام تا آنها را برای تو بازگو کند، از تو می‌خواهم تا به سخنان او گوش کنی».

هیچ کس از سخنانی که پیامبر به فاطمه علیها السلام گفته است خبر ندارد، اما این سؤال همیشه در ذهن من باقی مانده است که چرا پیامبر این سخنان را خودش به علی علیه السلام نگفت؟ چرا آنها را به فاطمه علیها السلام گفت تا به علی علیه السلام بگوید؟ این رازی است که من از آن خبر ندارم.

پیامبر بار دیگر، فاطمه علیها السلام را نزد خود می‌خواند و او را در آغوش می‌گیرد و

پیشانی او را می‌بوسد و به او می‌گوید: «پدرت به فدایت باد».
فاطمه علیها السلام طاقت نمی‌آورد و صدای گریه‌اش بلند می‌شود.
پیامبر او را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: «به خدا قسم! خدا انتقام تو را از
نامردان خواهد گرفت، دخترم! بدان که خدا به غضب تو، غضبناک خواهد
شد، وای بر کسانی که در حق تو ستم روا دارند».
مگر بعد از وفات پیامبر چه پیش خواهد آمد؟
پیامبر گریه می‌کند، فاطمه علیها السلام نیز اشک می‌ریزد و صدای گریه‌ی حسن و
حسین علیهم السلام هم بلند است.

امشب در این خانه چه خبر است؟ چرا همه گریه می‌کنند؟
گوش کن، صدای گریه‌های زیادی می‌آید، اینان کیستند که گریه می‌کنند؟
اینان فرشتگان الهی هستند، این صدای جبرئیل است که به گریه بلند
است. ۹۱

پیامبر نگاهی به فاطمه علیها السلام می‌کند و می‌گوید: «دخترم، آرام باش، به خدا
قسم گریه‌ی تو، عرش خدا را به لرزه و همه‌ی فرشتگان را به گریه انداخته
است.» ۹۲

اکنون فاطمه آرام می‌شود، اما چشمان او از شدت گریه، قرمز شده است و
صورت پیامبر از اشک، خیس!
پیامبر با دخترش سخن می‌گوید:

فاطمه جان! تو اولین کسی هستی که بعد از من، وارد بهشت خواهی شد،
تو سیده‌ی زنان بهشت هستی.

فاطمه جان! آن زمانی که تو می خواهی از پل صراط عبور کنی، خداوند
به جهنم دستور می دهد که آرام بگیرد تا از روی پل صراط عبور کنی.
فاطمه جان! در آن روز پرچم حمد (لواء الحمد) به دست شوهر تو، علی
خواهد بود.

فاطمه جان! قسم به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث کرد تو وارد بهشت
می شوی در حالی که حسن در طرف راست تو و حسین در طرف چپ تو
هستند و شما در بهترین منزل های بهشت جای خواهید گرفت.

فاطمه جان! در روز قیامت، همه کسانی که با تو دشمنی کردند پشیمان
خواهند شد، آن روز، روز سختی برای آنها خواهد بود.^{۹۳}

این سخنان را پیامبر می گوید تا یگانه دخترش آرام شود، چون عرش خدا با
گریه او به لرزه در آمده است.

این امانت من است در دست تو!

امروز بیست و هشتم صفر است، علی علیه السلام کنار پیامبر نشست است و سر آن حضرت را به سینه گرفته است. پیامبر گاهی از هوش می‌رود و گاهی به هوش می‌آید.

سمّی که آن زن یهودی در غذای پیامبر قرار داده بود کار خودش را کرده است، دیگر امیدی به شفای پیامبر نیست.

آری، پیامبر لحظه به لحظه به آرزوی خود که شهادت بود، نزدیک می‌شود.

مردم فهمیده‌اند که دیگر ساعت‌های آخر زندگی پیامبر است.

آیا می‌دانی که او می‌خواهد در این لحظه در مورد تو که خواننده این کتاب

هستی با علی علیه السلام سخن بگویند؟

تعجب نکن!

مگر تو شیعه مولایت علی علیه السلام نیستی؟ پس حق داری این مطلب را بشنوی و

به خود افتخار کنی!

علی جان! شیعیان تو در روز قیامت، از آب کوثر سیراب خواهند شد در حالی که همه مردم تشنه باشند.

وعدۀ من و شیعیان تو، روز قیامت، کنار حوض کوثر است، آن روز شیعیان تو را به اسم می خوانند و آنها به پیش من می آیند در حالی که رویشان سفید و نورانی است.

اما دشمنان تو در آن روز، رویشان سیاه است؛ همه در آتش تشنگی می سوزند و کسی نیست آنها را سیراب سازد.^{۹۴}

نگاه کن، اکنون فاطمه علیها السلام با جمعی از زنان مدینه همراه حسن و حسین علیهما السلام وارد اتاق می شود.

حسن و حسین علیهما السلام نزد پیامبر می روند و در آغوش پیامبر جای می گیرند. علی علیه السلام از جا برمی خیزد و می خواهد آنها را از پیامبر جدا کند، برای این که حال پیامبر اصلاً خوب نیست.

اما پیامبر در حالی که عزیزان دل خود را می بوید و می بوسد، از علی علیه السلام می خواهد تا بگذارد حسن و حسین علیهما السلام راحت باشند.

پیامبر می گوید: «علی جان! بگذار از عزیزان خودم توشه بگیرم، به راستی که بعد از من چه سختی هایی خواهند کشید، بار خدایا! من این عزیزان را به تو و بندگانِ خوبت می سپارم».^{۹۵}

لحظاتی می گذرد...

فاطمه علیها السلام کنار پیامبر نشست است.

نگاه کن، پیامبر دست او را در دست راست خود می‌گیرد و روی سینه خود می‌گذارد و با دست دیگر خود، دست علی علیه السلام را در دست می‌گیرد. پیامبر می‌خواهد سخنی بگوید اما گریه به او امان نمی‌دهد و نمی‌تواند سخن بگوید.

فاطمه علیها السلام چون گریه پیامبر را می‌بیند اشکش جاری می‌شود و می‌گوید: «ای رسول خدا، قلب من را با اشک خود به درد آوردی و دلم را سوزاندی». دوست خوبم! به راستی پیامبر چه چیزی می‌خواست بگوید که گریه به او امان نداد؟

نگاه کن!

هنوز در یک دست پیامبر، دست فاطمه علیها السلام است و در دست دیگرش دست علی علیه السلام.

او دست فاطمه علیها السلام را در دست علی علیه السلام قرار می‌دهد و می‌گوید: «ای علی، فاطمه امانت خدا و امانت من است که آن را به تو می‌سپارم، از تو می‌خواهم که از این امانت خوب محافظت کنی، علی جان! فاطمه سیده زنان دنیاست، او مریم کبری است».^{۹۶}

بعد از لحظاتی ...

پیامبر حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام را کنار خود جمع می‌کند و دستان خود را که از شدت بیماری ناتوان شده‌اند به سختی سوی آسمان می‌گیرد و

می‌گوید: «بار خدایا! من با دوستان اینها دوست هستم و با دشمنانشان دشمن می‌باشم».

بعد رو به فاطمه علیها السلام می‌کند و می‌گوید: «ای فاطمه، به خدا قسم، از کسی که تو از او ناراضی باشی، من هم ناراضی خواهم بود».^{۹۷}

آیا به من اجازه ورود می‌دهید؟

ساعتی بیش به غروب خورشید نمانده است، پیامبر آماده پرواز شده است.^{۹۸}

او به فاطمه علیها السلام می‌گوید: «دخترم، من از پیش شما می‌روم، لحظه خداحافظی نزدیک است».

صدای گریه فاطمه علیها السلام بلند می‌شود، پیامبر با دیدن این صحنه دلش تاب نمی‌آورد.

آیا می‌توان کاری کرد تا در این آخرین لحظات فاطمه خوشحال شود؟

پیامبر، دخترش را نزد خود فرا می‌خواند و با او سخن می‌گوید.

نمی‌دانم چه می‌شود که ناگهان لبخند بر صورت فاطمه علیها السلام نقش می‌بندد، نگاه کن، او چقدر خوشحال شده است.

به راستی پیامبر چه سخنی به دخترش گفت که او این قدر خوشحال شد؟

از فاطمه علیها السلام می‌پرسند که پیامبر به شما چه گفت؟

او پاسخ می‌دهد که پیامبر به من چنین گفت: «دخترم، تو اولین کسی

هستی که به من ملحق می‌شوی».^{۹۹}

آری، فاطمه علیها السلام اکنون می‌داند که بعد از پدر، در این دنیا مدّت زیادی نمی‌ماند، برای همین او این قدر خوشحال است. دوری پیامبر برای فاطمه بسیار سخت است. سر پیامبر در سینه علی علیه السلام است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کنار پیامبر نشسته‌اند.

ناگهان صدایی از بیرون خانه به گوش می‌رسد.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ

سلام بر شما ای خاندان رسالت، آیا اجازه هست داخل شوم؟

این کیست که در این لحظات می‌خواهد به دیدار پیامبر بیاید؟ فاطمه علیها السلام برمی‌خیزد و به بیرون اتاق می‌رود، مرد عربی را می‌بیند که با نهایت احترام، کنار در خانه ایستاده است. فاطمه علیها السلام به او می‌گوید: «خدا به تو خیر دهد، تو به دیدار پیامبر آمده‌ای امّا حال پیامبر خوب نیست».

فاطمه علیها السلام در را می‌بندد و به داخل اتاق می‌رود.^{۱۰۰} بعد از لحظاتی، بار دیگر صدای همان مرد می‌آید که اجازه می‌خواهد تا وارد خانه شود.

این بار نیز فاطمه علیها السلام می‌رود و همان جواب را به او می‌دهد. به راستی این مرد عرب کیست و چه می‌خواهد؟ بعد از لحظاتی، برای بار سوم صدای آن مرد عرب به گوش می‌رسد. امّا این بار او قدری بلندتر سخن گفت به گونه‌ای که صدای او به گوش پیامبر

رسید.

پیامبر او را می‌شناسد، رو به دخترش می‌کند و می‌گوید:

– دخترم، چه کسی برای وارد شدن اجازه می‌گیرد؟

– مرد عربی است که برای سومین بار به اینجا آمده است و می‌خواهد شما را

ببیند.

– دخترم، آیا می‌دانی او کیست؟ او عزرائیل است، او تا به حال برای ورود

به هیچ خانه‌ای غیر از این خانه، اجازه نگرفته است.

آنگاه پیامبر به صدای بلند می‌گوید: «داخل شو». ^{۱۰۱}

عزرائیل وارد خانه می‌شود و خدمت پیامبر و بقیة اهل خانه سلام می‌کند.

پیامبر جواب سلام او را داده و به او می‌گوید:

– ای عزرائیل، برای دیدن من آمدی یا برای قبض روح من؟

– هم برای دیدن تو و هم برای قبض روح تو، اما خداوند به من دستور داده

است که تا تو اجازه ندهی، تو را قبض روح نکنم، اکنون اختیار با خودت است

اگر اجازه ندهی من برمی‌گردم.

– پس دوست من جبرئیل کجاست؟ چرا او نیامده است؟

– وقتی من از آسمان پایین می‌آمدم او را دیدم. ^{۱۰۲}

لحظه‌ای نمی‌گذرد که جبرئیل نازل می‌شود و پس از سلام کنار

پیامبر می‌نشیند.

اگر خوب نگاه کنی فرشته‌ای را می‌بینی که همراه با هزاران فرشته به اینجا

آمده‌اند.

آیا او را می‌شناسی؟

نام او اسماعیل است، یکی از بزرگترین فرشتگان می‌باشد و اولین باری

است که به زمین نازل می‌شود، او در آسمان، رئیس هفتاد هزار فرشته است. اکنون او با هفتاد هزار فرشته برای استقبال از پیامبر به زمین آمده است، خداوند می‌خواهد روح پیامبر را با احترام خاصی به آسمان‌ها ببرد.^{۱۰۳} فرشتگان به پیامبر نگاهی می‌کنند و می‌گویند: «همه درهای آسمان باز شده است و تمامی فرشتگان به صف ایستاده‌اند و آماده‌اند تا از تو استقبال نمایند».

پیامبر حمد و ستایش خدا را به جا می‌آورد و رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «در این لحظه، مرا بشارت و مژده‌ای بده».

جبرئیل در جواب می‌گوید: «به افتخار شما، همه درهای بهشت باز شده‌اند».

پیامبر بار دیگر حمد خدا را به جا می‌آورد و به جبرئیل می‌گوید: «مرا بشارت دیگری بده».

جبرئیل پاسخ می‌دهد: «در روز قیامت تو اولین کسی خواهی بود که شفاعت امت خود را خواهی کرد و تو اول کسی خواهی بود که وارد بهشت خواهی شد و امت تو اولین امتی خواهند بود که به بهشت خواهند رفت».^{۱۰۴}

اکنون پیامبر آماده پرواز است پس رو به علی علیه السلام می‌کند و از او می‌خواهد تا بعد از مرگ، بدن او را غسل دهد و او را کفن نماید.^{۱۰۵}

پرواز به اوج آسمان‌ها

لحظه غروب روز دوشنبه فرا می‌رسد، دیگر روح پیامبر آماده پرواز است. اکنون جبرئیل رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا، آیا می‌خواهید در این دنیا بمانید؟».

پیامبر در جواب می‌فرماید: «نه، من وظیفه پیامبری خود را به اتمام رساندم و اکنون می‌خواهم به اوج آسمانها، به سوی بهشت بروم».^{۱۰۶}

آری، پیامبر دیدار خدا را بر زندگی این دنیا ترجیح می‌دهد و آماده پرواز به اوج آسمان‌ها می‌شود.

او می‌خواهد از این قفس دنیا آزاد شود.

جبرئیل به پیامبر خطاب می‌کند: «خداوند مشتاق دیدار توست».

آری، چه افتخاری بالاتر از این که خدا در اشتیاق کسی است که در همه مدت زندگی خود برای سعادت مردم تلاش کرد.

اکنون لحظه وصال نزدیک است!

همان لحظه‌ای که پیامبر سال‌های سال در انتظارش بود.

فاطمه علیها السلام رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «پدر جان، من بعد از امروز، شما را کجا بینم؟».

به راستی پیامبر در جواب دخترش چه خواهد گفت؟ او اکنون می‌خواهد با سخن خود آرامش را به فاطمه علیها السلام هدیه کند.

پیامبر در جواب می‌گوید: «تو زودتر از همه به من ملحق می‌شوی و می‌توانی مرا در مقام شفاعت بیابی، آن روزی که از برای امت خود شفاعت می‌کنم، تو می‌توانی مرا کنار حوض کوثر بیابی». ^{۱۰۷}

پیامبر رو به عزرائیل می‌کند و به او دستور می‌دهد تا او را قبض روح کند. دوست خوبم!

آیا می‌دانید آخرین کلام پیامبر چه بود؟

«علی جان! سر مرا در آغوش بگیر که امر خدا آمد». ^{۱۰۸}

آری، پیامبر در حالی که سرش در آغوش علی علیه السلام است روحش پر می‌کشد و به سوی آسمان‌ها می‌رود.

بوی خوشی تمام فضا را در برمی‌گیرد و چشمان پیامبر برای همیشه بسته می‌شود. ^{۱۰۹}

آری، دیگر روزگار عزت‌خاندان پیامبر تمام شد.

صدای گریه فاطمه علیها السلام بلند می‌شود... ^{۱۱۰}

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴ ۵ ۶ ۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی نوشتها

- ۱ . سألت إبراهيم بن جعفر عن قول زينب ابنة الحارث: قتل أبي؟ قال: قُتل يوم خيبر أبوها الحارث وعمها يسار، وكان أجين الناس، وكان الحارث أشجع اليهود...: إمتاع الأسماع ج ۱۳ ص ۳۵۰؛ ثم إن زينب بنت الحارث اليهودية أخت مرحب، ذبحت عنزاً لها وطبختها وسَمَّتها...: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۱۶؛ أهدت زينب بنت الحارث اليهودية... شاةً مصليةً وسَمَّته فيها: المعجم الكبير ج ۲ ص ۳۵، كنز العمال ج ۷ ص ۲۷۱، التنبيه والإشراف ص ۲۲۳، البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۳۹، السيرة النبوية لابن كثير ج ۳ ص ۳۹۸؛ أهدت زينب بنت الحارث اليهودية... شاةً مصليةً وسَمَّتها: تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۳۷.
- ۲ . فقال رسول الله ﷺ: لأعطين الراية غداً رجلاً ليس بفزار، يحبه الله ورسوله، ويحب الله ورسوله، لا يرجع حتى يفتح الله عليه: الضلال ص ۵۵۵، شرح الأخبار ج ۲ ص ۱۹۲، الإرشاد ج ۱ ص ۶۴، الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳، الفدير ج ۳ ص ۲۲، مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۰۷، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، فضائل الصحابة للنسائي ص ۱۶، فتح الباري ج ۶ ص ۹۰، عمدة القاري ج ۱۴ ص ۲۱۳، السنن الكبرى ج ۵ ص ۴۶، المعجم الكبير ج ۷ ص ۳۶، كنز العمال ج ۱۰ ص ۴۶۷، التاريخ الكبير للبخاري ج ۲ ص ۱۱۵، الكامل لابن عدي ج ۵ ص ۵۲، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۵، السيرة النبوية لابن كثير ج ۳ ص ۳۵۳.
- ۳ . فقال عليٌّ رضي الله عنه: أنا الذي سَمَّني أمي حيدرة/كليت غابات كرهه المنظرة/ وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج ۸ ص ۸۷، روضه الواعظين ص ۱۳۰، مقاتل الطالبين ص ۱۴، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص ۱۴۹، الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۷، الأمالي للطوسي ص ۴، الخرائج والبرائج ج ۱ ص ۲۱۸، مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۳۰۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۹، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۱، مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، الاستدراك للحاكم ج ۳ ص ۳۹، السنن الكبرى ج ۹ ص ۱۳۱، فتح الباري ج ۷ ص ۳۷۶، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۳۸۲، المعجم الكبير ج ۷ ص ۱۸، الاستيعاب ج ۲ ص ۷۸۷، شرح نهج البلاغة ج ۱۹ ص ۱۲۷، كنز العمال ج ۱۰ ص ۴۶۷، تفسير التعلبي ج ۹ ص ۵۰، تفسير البيهقي ج ۴ ص ۱۹۵، تفسير الآلوسي ج ۱ ص ۳۱۲، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۱۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۴ ص ۱۶، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۱، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۰، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۲ ص ۴۰۹، البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۱۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۷، كشف الغمّة ج ۱ ص ۲۱۴، ينابيع المودة ج ۱ ص ۱۵۵.
- ۴ . وقد سألت: أي عضوٍ من الشاة أحبّ إلى رسول الله؟ فقبل لها: الذراع...: بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۶، فتح الباري ج ۷ ص ۳۸۱، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۳، التنبيه والإشراف ص ۲۳۳، السيرة النبوية لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۰.

- ٥ . فأكثر فيها السّم ، وسمت سائر الشاة ، ثم جاءت بها...: تخريج الأحاديث والآثار للزيعلبي ج ١ ص ٧٠ ، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٤ ، تفسير التعلبي ج ٩ ص ٥٢ ، تفسير البيهقي ج ٤ ص ١٩٧ .
- ٦ . صلى رسول الله ﷺ المغرب وانصرف إلى منزله ، وجد زينب جالسة عند رحله ، فيسأل عنها ، فقالت: أبا القاسم ، هدية أهديتها لك . وكان رسول الله ﷺ يأكل الهدية ولا يأكل الصدقة ، فأمر صلى الله عليه وسلم بالهدية فقُبضت منها...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٦ وج ١٣ ص ٣٤٩ .
- ٧ . عن النبي ﷺ أنه قال: لو دُعيت إلى كراع أو إلى ذراع لأجبت ، ولو أهدى إليّ ذراع لقبلت : مسند أحمد ج ٢ ص ٤٧٩ ، صحيح البخاري ج ٦ ص ١٤٤ ، السنن الكبرى ج ٧ ص ٢٧٣ ، عمدة القاري ج ١٣ ص ١٢٨ ، تحفة الأخوذي ج ٤ ص ٤٧٣ ، المصنّف لابن أبي شيبة ج ٥ ص ٢٣٢ ، معرفة السنن والآثار للبيهقي ج ٥ ص ٤٠٨ ، نظم درر السمطين ص ٦١ ، فيض القدير ج ٥ ص ٣٩٩ ، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ٦٨ ، الكامل لابن عدي ج ٥ ص ٢٩٩ .
- ٨ . فقُبضت منها ووُضعت بين يديه ، ثم قال لأصحابه وهم حضور أو من حضر منهم : أدنوا فتعشّوا ، فدنوا فمدّوا أيديهم ، وتناول رسول الله ﷺ الذراع ، وتناول بشر بن الزّراء عظماً ، فانتهش رسول الله ﷺ منها نهشاً ، وانتهش بشر...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٦ ، وراجع: بحار الأنوار ج ٢١ ص ٧ ، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٣ الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٠٢ ، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٣٩٨ .
- ٩ . فلم يرم بشر من مكانه حتّى عاد لونه كالطليسان ، وماطله وجعه ستة ، لا يتحوّل إلا ما حوّل ، ثم مات منه ، وقال بعضهم : لم يرم مكانه حتّى مات...: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٠٢ ، تخريج الأحاديث والآثار ج ١ ص ٧٣ ، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٥٤ ، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٦ .
- ١٠ . واحتجم رسول الله ﷺ على كاهله من أجل الذي أكل من الشاة ، حجه أبو هند مولى بني بياضة بالقرن والشفرة...: سنن الدارمي ج ١ ص ٣٣ وج ٢ ص ٣٦٩ ، السنن الكبرى ج ٨ ص ٤٦ ، عمدة القاري ج ١٢ ص ١٠٣ ، الإصابة ج ٧ ص ٣٦٣ ، البداية والنهاية ج ٤ ص ٢٢٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٣ ص ٣٤٦ .
- ١١ . في رواية ابن عباس أنّه ﷺ دفعها إلى أولياء بشر بن البراء بن معرور ، وكان أكل منها فمات بها ، فقتلواها...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٧ .
- ١٢ . إنّ يهودية أتت النبي ﷺ بشاة مسمومة فأكل منها... فما زلت أعرفها في لهوات رسول الله ﷺ...: صحيح البخاري ج ٣ ص ١٤١ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٥ ، السنن الكبرى ج ١٠ ص ١١ ؛ وعن ابن عباس : إنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم مات من اللّحم الذي كانت اليهودية سمّته ، فانقطع أبهره من السّم على رأس السنة...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٥ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ١٦٣ .
- ١٣ . أنّها الناس ، اسمعوا قولي واعقلوه ، فإنّي لا أدري ، لعليّ لا ألقاكم بعد عامي هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ١٠٠ ، تفسير القتي ج ١ ص ١٧١ ، التفسير الصافي ج ٢ ص ٦٧ ، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٥٥ ، تفسير الآلوسي ج ٦ ص ١٩٧ ، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٠٢ ، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٠٢ ، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٥٨ .
- ١٤ . سمعت رسول الله ﷺ يقول يوم غدِير خم وهو أخذ بيد عليّ ﷺ : ألسنّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قالوا: بلى ، قال : فمن كنت مولاه فهذا عليّ

مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نصره واخذل من خذله: معاني الأخبار ص ٦٧، شرح الأخبار ج ١ ص ٩٩، دلائل الإمامة ص ١٨، و راجع: تفسير العياشي ج ١ ص ٣٢٩، الأمالي للطوسي ص ٢٥٥، المزار لابن المشهدي ص ٢٧١، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٤، مسند أحمد ج ١ ص ١١٩، مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٠٤، السنن الكبرى ج ٥ ص ١٣٤، مسند أبي يعلى ج ١ ص ٤٢٩، المعجم الأوسط ج ٢ ص ٢٧٥، كنز العمال ج ٥ ص ٢٩٠، تفسير الألويسي ج ٦ ص ١٩٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢٠٥ و ٢١٧ و ٢١٨، أسد الغابة ج ٤ ص ٢٨، أنساب الأشراف ص ١٠٨، تاريخ الخلفاء ج ٢ ص ١١٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٦٣١، البداية والنهاية ج ٥ ص ٢٢٩.

١٥. نعى إلينا حبيبنا ونبينا ﷺ نفسه، بأبي وأمي ونفسي له الفداء قبل موته بشهر، فلما دنا الفراق جمعنا في بيت، فنظر إلينا فدمعت عيناه، ثم قال: مرحباً بكم، حياكم الله، حفظكم الله... أن لا تعلقوا على الله في عبادته وبلاده...: الأمالي للطوسي ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٥، وراجع: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٣٥، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٨٥.

١٦. قلنا: فمن يغسلك؟ قال: أخي وأهل بيتي الأديني فالأديني...: الأمالي للطوسي ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٥.

١٧. يا ابن أبي طالب، إذا رأيت روعي قد فارقت جسدي، فاغسلني... وكفني... ثم جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في جنود من الملائكة لا يحصي عددهم إلا الله عز وجل، ثم الحافون بالعرش، ثم سكان أهل السماء، فسماء...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٢، روضة الواعظين ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٧.

١٨. إن جبرئيل أتاني من عند الله برسالة، وأمرني أن أبعث بها إليكم مع أميني علي بن أبي طالب... ألا من ادعى إلى غير أبيه فقد برئ الله منه، ألا من توالى إلى غير مواليه فقد برئ الله منه...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٩.

١٩. أخرج يا أبا الحسن فناد بالناس: الصلاة جامعة، واصعد منبري وقم دون مقامي بمرقاة، وقل للناس: ألا من عتق والديه فلعنة الله عليه، ألا من أبق من مواليه فلعنة الله عليه، ألا من ظلم أجيراً أجرته فلعنة الله عليه...: بحار الأنوار ج ٤٠ ص ٤٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٩ ص ١٨، وراجع: مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ٣٠.

٢٠. فخرجت فناديت في الناس كما أمرني النبي ﷺ، فقال لي عمر بن الخطاب: هل لينا ناديت به من تفسير؟ فقلت: الله ورسوله أعلم، قال: فقام عمر وجماعة من أصحاب النبي ﷺ فدخلوا عليه، فقال عمر: يا رسول الله، هل لمانادي علي من تفسير؟ قال: نعم، أمرته أن ينادي: ألا من ظلم أجيراً أجره فعليه لعنة الله، والله يقول: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، فمن ظلمنا فعليه لعنة الله، وأمرته أن ينادي: من توالى غير مواليه فعليه لعنة الله، والله يقول: ﴿الَّذِينَ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾، ومن كنت مولاه فعلي مولاه، فمن توالى غير علي فعليه لعنة الله، وأمرته أن ينادي: من سب أبويه فعليه لعنة الله، وأنا أشهد الله وأشهدكم أنني وعلياً أبو المؤمنين، فمن سب أحداً فعليه لعنة الله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٩.

٢٢ ص ٨٩.

٢١ . ثمّ خطب خطبةً وجلت منها القلوب وبكت منها العيون ، ثمّ قال : أيّها الناس ، أيّ نبيّ كنت لكم ؟ قالوا : جزاك الله من نبيّ خيراً ، كنت لنا كالأب الرحيم ، وكالأخ الناصح الشفيق ، أدت رسالات الله عزّ وجلّ وأبلغتنا وحيه ، ودعوت إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة ، فجزاك الله عنّا أفضل ما جازى نبيّاً عن أمته... مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٧ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ٥٩ ، وراجع : الأمالي للصدوق ص ٧٣٤ ، روضة الواعظين ص ٧٣ ، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٧٨ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٢٤٩ .

٢٢ . معاشر المسلمين ، أناشدكم بالله ويحقّ عليكم ، من كانت له قبلي مظلمة ، فليقم فليقتض مني قبل القصاص في القيامة... : نفس المصادر السابقة .

٢٣ . ومن كان له عليّ دين فليخبرني به ، فقام رجل فقال : يا رسول الله ، إن لي عندك عدة ، إني تزوّجت فوعدتني أن تعطيني ثلاثة أوافي ، فقال : انجلها يا فضل... مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٢ ، إعلام الوری ج ١ ص ٢٦٤ .

٢٤ . فقام من بين المسلمين شيخ كبير يقال له عكاشة ، فتخطى المسلمين حتّى وقف بين يدي رسول الله ﷺ ، فقال : فداك أبي وأمي ، لولا أنك نشدتنا بالله مرة بعد أخرى ما كنت بالذي أتقدم على شيء من هذا ، كنت معك في غزاة ، فلما فتح الله عزّ وجلّ علينا ونصر نبيّه صلى الله عليه وسلّم وكان في الانصراف ، حادث ناقتي ناقتك ، فنزلت عن الناقة ودنوت منك لأقتل فخذك فرفعت القضيبي فضربت خاصرتي ، ولا أدري أكان عمداً منك أم أردت ضرب الناقة ، فقال رسول الله ﷺ : أعيذك بجلال الله أن يتعمدك رسول الله ﷺ بالضرب ، يا بلال ، انطلق إلى بيت فاطمة فانتني بالقضيبي المشقوق . فخرج بلال من المسجد ویده على أم رأسه وهو ينادي : هذا رسول ﷺ يعطي القصاص من نفسه ، ففرع الباب على فاطمة فقال : يا بنت رسول الله ﷺ ، ناويلني القضيبي المشقوق ، فقالت له فاطمة : يا بلال ، وما يصنع أبي بالقضيبي وليس هذا يوم حجّ ولا يوم غزاة ؟ فقال : يا فاطمة ، ما أغفلتكم عمّا فيه ؟ أبوك رسول الله ﷺ يودع الناس ويفارق الدنيا ويعطي القصاص من نفسه... فداك أبي وأمي ، ومن تطيب نفسه أن يقتض منك ؟ فقال له النبي ﷺ : إمّا أن تضرب وإمّا أن تعفو ، قال : قد عفوت عنك يا رسول الله رجاء أن يعفو الله عنّي في يوم القيامة ، فقال النبي ﷺ : من سرّه أن ينظر إلى رفيقي في الجنة فليتنظر إلى هذا الشيخ ، فقام المسلمون فجمعوا يقبلون ما بين عيني عكاشة ويقولون : طوباك طوباك ، نلت درجات العلا ومرافقة النبي ﷺ... مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٧ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ٥٩ ، وراجع : الأمالي للصدوق ص ٧٣٤ ، روضة الواعظين ص ٧٣ ، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٧٨ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٢٤٩ .

٢٥ . فلما كان من الغد دعا أسامه بن زيد فقال : سرّ إلى موضع مقتل أبيك ، وأوطنهم الخيل ، فقد وليت هذا الجيش... فخرج وعسكر بالجرف ، فلم يبق أحد من وجوه المهاجرين والأنصار إلا انتدب في تلك الغزاة... الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٩٠ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤١٠ ، وراجع فتح الباري ج ٨ ص ١١٥ ، عمدة القاري ج ١٨ ص ٧٦ ، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٧١٣ ، أعيان الشيعة ج ٤ ص ١٢٣ .

- ٢٦ . الجُرف -بالضمّ ثمّ السكون - : موضع على ثلاثة أميال من المدينة نحو الشام : معجم البلدان ج ٢ ص ١٢٨ .
- ٢٧ . ثمّ إنّه عقد لأسامه بن زيد بن حارثة الإمرة ، وأمره وندبه أن يخرج بجمهور الأُمّة إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الروم ، واجتمع رأيه على إخراج جماعة من متقدّمي المهاجرين والأنصار في معسكره ؛ حتّى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرئاسة ويطمع في التقدّم على الناس بالإمارة...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٦ ، أعيان الشيعة ص ٢٩٢؛ أراد أن يصفوا الأمر لعلّ صلوات الله عليه ، وآلا يعارض أحد فيه...: شرح الأخبار ج ١ ص ٣٢٠ .
- ٢٨ . ودخلت عليه في مرضه أمّ بشر بنت البراء بن معرور ، فقالت : يا رسول الله ، ما وجدت مثل هذه الحمى التي عليك على أحد ! فقال صلى الله عليه وسلم : وما كان الله تعالى ليسلّطها على رسوله ، إنّها همزة من الشيطان ، ولكنّها من الأكلة التي أكلت أنا وابنتك بخبير من الشاة ، كان يصيبني منها عداد مرّة ، فكان هذا أوان انقطاع أبهري...: إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٣٧؛ فقال في مرضه : ما زلت من الأكلة التي أكلت... فهذا أوان انقطاع أبهري من السمّ : صحيح البخاري ج ٥ ص ١٣٧ ، سنن الدارمي ج ١ ص ٣٣ ، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٥٨ ، السنن الكبرى ج ١ ص ١٠ ، فتح الباري ج ٨ ص ٩٩ ، عدة القاري ج ١٨ ص ٦٠ ، تغليق التعليق ج ٤ ص ١٦٢ ، فيض القدير ج ٥ ص ٥٧٢ ، تفسير الرازي ج ٣ ص ١٧٨ ، تفسير البحر المحيط ج ١ ص ٤٦٩ ، تفسير ابن كثير ج ١ ص ١٢٨ ، ميزان الاعتدال ج ٢ ص ١٥٦ .
- ٢٩ . وإن هولم بقدر على الخروج أمر عليّ بن أبي طالب ﷺ فصلّى بالناس...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٩ .
- ٣٠ . فرجع القوم إلى المعسكر الأوّل وأقاموا بها ، ويعتوارسولاً يتعرّف لهم أمر رسول الله ﷺ ، فأتى الرسول إلى عائشه فسألها عن ذلك سرّاً ، فقالت : امض إلى أبي وعمر ومن معهما ، قل لهما : إنّ رسول الله ﷺ قد نقل ، فلا يبرحن أحد منكم ، وأنا أعلمكم بالخبر وقتاً بعد وقت . اشتدّت علّة رسول الله ﷺ ، فدعت عائشه صهيّباً فقالت : امض إلى أبي بكر واعلمه أنّ محمّداً في حالٍ لا يُرجى ، فهلمّ إلينا...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٩ .
- ٣١ . فوثب من مضجعه في جوف الليل ، فقالت عائشة : أين بابي وأمّي أي رسول الله ؟ قال : أمرت أن استغفر لأهل البقيع ، فخرج... حتّى جاء البقيع ، فاستغفر لهم طويلاً... : إمتاع الأسماع ج ٢ ص ١٢٨ .
- ٣٢ . أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضاً ، يتبع آخرها أولها ، الآخرة شرّ من الأولى !...: مسند أحمد ج ٣ ص ٤٨٨ ، وفيه «يركب بعضها بعضاً» بدل «يتبع آخرها أولها» ، سنن الدارمي ج ١ ص ٣٦ ، المستدرک ج ٣ ص ٥٦ ، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٤٧ ، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢١٨ ، وراجع : الإرشاد ج ١ ص ١٨١ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠٩ و ج ٢٢ ص ٤٦٦ و ٤٧٢ .
- ٣٣ . وأقبل على أمير المؤمنين ﷺ فقال : إنّ جبرئيل كان يعرض عليّ القرآن كلّ سنة مرّة ، وقد عرضه عليّ العام مرتين ، ولا أراه إلا لحضور أجلي . ثمّ قال : يا عليّ ، إنّي تحيّرت بين خزائن الدنيا والخلود فيها ، أو الجنة ، فاخترت لقاء ربّي والجنة...: الإرشاد ج ١ ص ١٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٦ .

- ٣٤ . فلما كان يوم الأربعاء ، بدأ برسول الله ﷺ ، فحُمّ وصُدع... الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٨٩ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٧١٣ .
- ٣٥ . إن النبي ﷺ لما ثقل في مرضه ، دعا علياً فوضع رأسه في حجره ، وأغمى عليه ، وحضرت الصلاة فأوؤن بها ، فخرجت عائشة فقالت : يا عمر ، اخرج فصل بالناس ، فقال : أبوك أولى بها ، فقالت : صدقت ، ولكنه رجل لين ، وأكره أن يواثبه القوم ، فصل أنت ، فقال لها عمر : بل يصلي هو ، وأنا أكفئه إن وثب أو تحرك متحرك ، مع أن محمداً ﷺ مغمى عليه لا أراه يفيق منها ، والرجل مشغول به لا يقدر أن يفارقه - يريد علياً - فبادره بالصلاة قبل أن يفيق ، فإنه إن أفاق خفت أن يأمر علياً بالصلاة... فخرج أبو بكر ليصلي بالناس ، فأنكر القوم ذلك ، ثم ظنوا أنه بأمر رسول الله ﷺ ، فلم يكتر حتى أفاق...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥ ، غاية المرام ج ٣ ص ٣٥ .
- ٣٦ . فقام ﷺ ، وإنه لا يستقل على الأرض من الضعف ، فأخذ بيد علي بن أبي طالب والفضل بن العباس ، فاعتمد عليهما ورجلاه يخطآن الأرض من الضعف ، فلما خرج إلى المسجد ، وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب ، فأوماً إليه بيده أن تأخر عنه ، فتأخر أبو بكر ، وقام رسول الله ﷺ مقامه فكتر ، وابتدأ الصلاة التي كان ابتدأها أبو بكر ، ولم يبين على ما مضى من فعاله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧ .
- ٣٧ . ثم قال ﷺ : ألم أمر أن تنفذوا جيش أسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمري ؟ قال أبو بكر : إني كنت قد خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله ، إني لم أخرج لأتني لم أحب أن أسأل عنك الركب ! فقال النبي ﷺ : نفذوا جيش أسامة ، نفذوا جيش أسامة...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨ .
- ٣٨ . وهم أبو بكر بالرجوع إلى أسامة واللحوق به ، فمنعه عمر : تثبيت الإمامة ص ١٩ ، كتاب الأربعين للماحوزي ص ٢٥٥ .
- ٣٩ أمرني رسول الله ﷺ أن أرسل إلى علي وفاطمة والحسن والحسين...: الأمالي للطوسي ص ٢٦٣ ، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٠٩ .
- ٤٠ . اعتنق علياً بيمينه والحسن بشماله والحسين على بطنه... اللهم إن هؤلاء أهلي وعترتي ، فأذهب عنهم الرجس...: تاريخ دمشق ج ١٤ ص ١٤٣ ، الأمالي للطوسي ص ٢٦٣ ، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٠٩ .
- ٤١ . أحزاب : ٣٣ .
- ٤٢ . ثم دخل بيته ، وكان إذا ذاك في بيت أم سلمة رضي الله عنها ، فأقام به يوماً أو يومين ، فجاءت عائشة إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها لتتولى تعليبه ، وسألت أزواج النبي ﷺ في ذلك فأذن لها ، فانتقل إلى البيت الذي أسكنه عائشة ، واستمر به المرض فيه أياماً ، ونقل...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧ ؛ فلم يلبث إلا يسيراً حتى جيء به محمولاً في كساء ، فدخل وبعث إلى النساء ، فقال : إني قد اشتكيت ، وأني لا أستطيع أن أدور بينكن...: مسند أحمد ج ٦ ص ٢١٩ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣١ ، السيرة النبوية ج ٥ ص ٢٦٢ .
- ٤٣ . إن عائشة دعت أباها فأعرض عنه ، ودعت حفصة أباها فأعرض عنها ، ودعت أم سلمة علياً فواجهه طويلاً : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، بحار

الأثوار ج ٢٢ ص ٥٢١.

٤٤ . إن رسول الله ﷺ في ذلك المرض كان يقول : ادعوا لي حبيبي ، فجعل يُدعى له رجل بعد رجل ، فيعرض عنه... فلما دخل ، فتح رسول الله ﷺ عينيه وتهلّل وجهه ، ثم قال : إليّ يا عليّ ، إليّ يا عليّ ، فما زال يدنيه حتى أخذته بيده وأجلسه عند رأسه...: الأماطي للطوسي ص ٧٣٦ ، روضة الواعظين ص ٧٥... قال... لما حضره الموت : ادعوا لي حبيبي ، فدعوت له أبا بكر ، فنظر إليه ، ثم وضع رأسه ثم قال : ادعوا لي حبيبي ، فدعوا له عمر ، فلما نظر إليه قال : ادعوا لي حبيبي ، فقلت : ويلكم ادعوا له عليّ بن أبي طالب ، فوالله ما يريد غيره . فلما رآه أفرج الثوب الذي كان عليه...: شرح الأخبار ج ١ ص ١٤٧ ، الأماطي للطوسي ص ٣٣٢ ، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٣٩٣ ، بشارة المصطفى ص ٣٧٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٦٨ ، كشف الغمّة ج ١ ص ١٠٠ ، ينابيع المودة ج ٢ ص ١٦٣ .

٤٥ . فخرجنا من البيت لما عرفنا أنّ له إليه حاجة ، فأكبّ عليه عليّ ﷺ...: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، بحار الأثوار ج ٢٢ ص ٤٧٣ .

٤٦ . لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة دعاني ، فلما دخلت عليه قال لي : يا عليّ ، أنت وصيّتي وخليفتي... ثم أدناني فأسرّ إليّ ألف باب من العلم ، كلّ باب يفتح ألف باب...: الخصال ص ٦٥٢ ، النصول المهمة في أصول الائتمة ج ١ ص ٥٧١ ، بحار الأثوار ج ٢٢ ص ٤٦٣ ، فدخل ، فؤلياً وجوهما إلى الحائط وردّ عليهما ثوباً ، فأسرّ إليه ، والناس محتوشون وراء الباب ، فخرج عليّ ﷺ فقال له رجل من الناس : أسرّ إليك نبيّ الله شيئاً ؟ قال : نعم ، أسرّ إليّ ألف باب في كلّ باب ألف باب ، فقال : وعيته ؟ قال : نعم وعقلته...: الخصال ص ٦٤٣ ، بحار الأثوار ج ٢٢ ص ٤٦٢ ، قال : ادعوا لي خليلي ، أو قال : حبيبي ، فرجونا أن تكونا أنتما هما ، فجاه أمير المؤمنين وألّزق رسول الله ﷺ صدره بصدري ، وأومأ إلى أذنه ، فحدّثه بألف حديث ، لكلّ حديث ألف باب...: بصائر الدرجات ص ٣٣٤ ، بحار الأثوار ج ٢٢ ص ٤٦٢ ، وراجع : الكامل لابن عدي ج ٢ ص ٤٥٠ ، تاريخ دمشق ج ٤٣ ص ٣٨٥ ، سير أعلام النبلاء ج ٨ ص ٢٤ ، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٦٢٤ ، تاريخ الإسلام ج ١١ ص ٢٢٤ ، البداية والنهاية ج ٧ ص ٣٩٦ .

٤٧ . أنا مدينة العلم وعليّ بابها ، فمن أراد مدينة العلم فليأتها من بابها : الإرشاد ج ١ ص ٣٣ ، أنا مدينة العلم وعليّ بابها ، وهل تُدخل المدينة إلا من بابها : التوحيد للصدوق ص ٣٠٧ ، راجع : عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢ ، الفارات ج ١ ص ٣٤ ، الاختصاص ص ٢٣٨ ، كنز التوائد ص ١٤٩ ، التنصين ص ٥٥٠ ، سعد السعود ص ٢٠٩ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٦٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٩٦ ، الأماطي للطوسي ص ٥٥٩ ، الغدير ج ٦ ص ٧٩ ، المستدرک ج ٣ ص ١٢٦ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ١١٤ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ٥٥ ، الاستيعاب ج ٣ ص ١١٠٢ ، شرح نهج البلاغة ج ٧ ص ٢١٩ ، الجامع الصغير ج ١ ص ٤١٥ ، كنز العمال ج ١٣ ص ١٤٨ ، تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٨١ ، ج ٥ ص ١١٠ ، ج ٧ ص ١٨٢ ، ج ١١ ص ٥٠ ، ج ٤٧ ص ٣٧٨ ، ج ٤٥ ص ٣٢١ ، أسد الغابة ج ٤ ص ٢٢ ، تهذيب الكمال ج ١٨ ص ٧٧ ، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٣١ ، سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ٤٤٧ .

٤٨ . أمّا ما ذكرتما أنّي لم أشهد كما أمر رسول الله ﷺ ، فإنّه قال : لا يرى عورتي أحد غيرك إلا ذهب بصره ، فلم أكن لأريكما به لذلك ، وأمّا إكبابي عليه

- فإنه علمني ألف حرف ، الحرف يفتح ألف حرف ، فلم أكن لأطلعكما على سر رسول الله ﷺ : بصائر الدرجات ص ٣٢٨ ، الخصال ص ٦٤٨ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٤ .
- ٤٩ . قال رسول الله ﷺ ... وحوله أهل بيته وثلاثون رجلاً من أصحابه : «التبوني بكتف : أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده ولا تختلفوا بعدي...» : كتاب سليم بن قيس ص ٣٢٤ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٨ : إنه سمع ابن عباس يقول : يوم الخميس وما يوم الخميس ، ثم بكى حتى بل دمعه الحصى فقال : اشتد برسول الله ﷺ وجعه يوم الخميس ، فقال : التبوني بدواؤك وكتف أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً... : مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢ ، صحيح البخاري ج ٤ ص ٦٥ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ .
- ٥٠ . فقال له عمر : ارجع : فإنه يهجر ، فرجع... : الإرشاد ج ١ ص ١٨٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨ : قال عمر : إن الرجل ليهجر : كشف الغمّة ج ٢ ص ٤٧ ، كشف اليبس ص ٤٧٢ : فقال عمر : لا تأتوه بشيء ، فإنه قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن... : الأمالي للمفيد ص ٣٦ : فقال : التبوني بدواؤك وكتف أكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً ، فتنازعوا ، ولا ينبغي عند نبي تنازع ، فقالوا : ما شأنه هجر : مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢ ، وراجع : صحيح البخاري ج ٤ ص ٦٥ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ ، عمدة القاري ج ١٥ ص ٩٠ ، مسند الحميدي ص ٢٤٢ ، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٤ ، إمتاع الأسماك ج ١٤ ص ٤٤٨ ، سيل الهدى والإرشاد ج ١٢ ص ٢٤٧ .
- ٥١ . فقال عمر : إن رسول الله ﷺ قد غلب عليه الوجع ، وعندنا القرآن ، حسبنا كتاب الله : مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦ ، صحيح البخاري ج ٧ ص ٩ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ ، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٣ ، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٥٦١ ، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٥ .
- ٥٢ . عن جابر : إن النبي صلى الله عليه وسلم دعا عند موته بصحيفة ليكتب فيها كتاباً لا يضلون بعده أبداً... : مسند أحمد ج ٣ ص ٣٤٦ مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢١٤ ، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٥ ، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ٣٤٩ .
- ٥٣ . فاختصموا ، فمنهم من يقول : قرئوا يكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده ، وفيهم من يقول ما قال عمر... : مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦ .
- ٥٤ . فاختلف أهل ذلك البيت واختصموا ، منهم من يقول : قرئوا يكتب لكم رسول الله كتاباً لا تضلوا بعده ، ومنهم من يقول : القول ما قال عمر... : الأمالي للطوسي ص ٢٦٧ ، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٧١ ، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٥١ .
- ٥٥ . فقالت امرأة ممن حضر : ويحكم ! عهد رسول الله ﷺ إليكم ، فقال بعض القوم : اسكتي ، فإنه لا عقل لك ، فقال النبي : أنتم لأحلام لكم : مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢١٥ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ٣٠ .
- ٥٦ . فقال عمر :... : ولقد أراد [رسول الله] في مرضه أن يصرح باسمه [علي بن أبي طالب] فمنعت من ذلك إشفاقاً وحيطة على الإسلام : شرح نهج البلاغة ج ١٢ ص ٢١ ، كشف الغمّة ج ٢ ص ٤٧ ، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٤٤ .

٥٧ . فلما كثر اللغظ والاختلاف قال رسول الله ﷺ : قوموا عني... الأملالي للمفيد ص ٣٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٣ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٤٤ ، أعيان

الشيعة ج ١ ص ٢٩٤ .

٥٨ . فلما أفاق ﷺ قال بعضهم : ألا نأتيك بدواؤك وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعد الذي قلتُم ؟ لا ، ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيراً... بحار الأنوار ج ٢٢

ص ٤٦٨ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٣ .

٥٩ . فقال له العباس : يا رسول الله ، إن يكن هذا الأمر فينا مستقرّاً من بعدك فيشترنا ، وإن كنت تعلم أننا نُغلب عليه فأوصنا بنا ، فقال : أنتم المستضعفون من

بعدي ، وأصمت... الإرشاد ج ١ ص ١٨٤ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٩ ، إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٦ .

٦٠ . فلما كان يوم الجمعة صعد المنبر فخطب... مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٢ .

٦١ . قال : أهريقوا عليّ من سبغ قِرْب لم تُحلّل أو كَيْتُهُنَّ ، لعليّ أعهد إلى الناس... ثم خرج صلى الله عليه وسلم إلى الناس ، فصلّى بهم وخطبهم... صحیح

البخاري ج ٥ ص ١٤٠ ، وج ٧ ص ١٨ ، عمدة القاري ج ٥ ص ١٨٧ ، السنن الكبرى ج ٤ ص ٢٥٤ ، الثقات ج ٢ ص ١٣١ .

٦٢ . ثم قال : إن عبداً من عباد الله خيّرهُ الله بين الدنيا وبين ما عنده ، فاختار ذلك العبد ما عند الله... مجمع الزوائد ج ٦ ص ١١ ، مسند أبي يعلى ج ٨ ص ٥٧ ،

المعجم الكبير ج ١٩ ص ٣٤١ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٢٨ .

٦٣ . فجلس على المنبر ، ثم قال : يا أيها الناس ، إني تارك فيكم الثقلين ، وسكت ، فقام رجل فقال : يا رسول الله ، ما هذان الثقلان ؟ فغضب حتى احمرّ

وجهه ثم سكن ، وقال : ما ذكرتهما إلا وأنا أريد أن أخبركم بهما... ألا وهو القرآن والنقل الأصغر أهل بيتي... الأملالي للمفيد ص ١٣٥ ، وكان ممّا ذكر

في خطبته أن قال : يا معشر المهاجرين والأنصار ومن حضرني في يومي هذا وفي ساعتني هذه من الجنّ والإنس ، فليبلغ شاهدكم الغائب... وخلّفت

فيكم العلّم الأكبر علّم الدين ونور الهدى ، وصيّ عليّ بن أبي طالب ، ألا هو حيل الله ، فاعتصموا به جميعاً ولا تفرّقوا عنه... بحار الأنوار ج ٢٢ ص

٤٨٦ ، غاية المرام ج ٣ ص ٣٥ .

٦٤ . لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة ، دعا الأنصار وقال : يا معشر الأنصار ، قد حان الفراق ، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعي ، وقد جاؤتم فأحسنتم

الجوار ، ونصرتم فأحسنتم النصرة ، وواسيتم في الأموال ، ووسعتم في المسلممين... واحفظوني معاشر الأنصار في أهل بيتي... فالعمل الصالح طاعة

الإمام ولي الأمر والتمسك بحبله ، أيها الناس أفهمتم ؟ الله الله في أهل بيتي ، مصابيح الظلم ، ومعادن العلم ، وينابيع الحكم ، ومستقرّ الملائكة... ألا

إنّ فاطمة بابها بابي وبيتها بيتي ، فمن هتكه فقد هتك حجاب الله... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦ .

٦٥ . قد جمع رسول الله ﷺ المهاجرين فقال لهم : أيها الناس ، إني قد دُعيت ، وإني مجيب دعوة الداعي ، قد اشتقت إلى لقاء ربّي وللحق بإخواني من

الأنبياء ، وإني أعلمكم أنّي قد أوصيت إلى وصيّ ، ولم أهملكم إهمال البهائم ، ولم أترك من أموركم شيئاً. فقام إليه عمر بن الخطّاب فقال : يا

رسول الله ، وأوصيت بما أوصى به الأنبياء من قبلك ؟ قال : نعم ، فقال له : فيأمر من الله بأمرك أم بأمرك ؟ قال له : اجلس يا عمر ، وأوصيت بأمر الله ، وأمره طاعته ، وأوصيت بأمرى وأمرى طاعة الله ، ومن عصاني فقد عصى الله ، ومن عصى وصيتي فقد عصاني ، ومن أطاع وصيتي فقد أطاعني ، ومن أطاعني فقد أطاع الله... أيها الناس اسمعوا وصيتي ، من آمن بي وصدقني بالنبوة وأتى رسول الله فأوصيه بولاية علي بن أبي طالب وطاعته والتصديق له ، فإن ولايته وولايتي وولاية ربي ، قد أبلغتكم ، فليبلغ الشاهد الغائب أن علي بن أبي طالب هو العلم ، فمن قصر دون العلم فقد ضل ، ومن تقدمه تقدم إلى النار ، ومن تأخر عن العلم يميناً هلك...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٨.

٦٦ . دخلت عليه فاطمة الزهراء عليها السلام ، فلما رأته ما به خنقتها العبرة حتى فاضت دموعها على خديها ، فلما أن رآها رسول الله صلى الله عليه وآله قال : ما يبكيك يا بنتي ؟ قالت : وكيف لا أبكي وأنا أرى ما بك من الضعف ، فمن لنا بعدك يا رسول الله ؟ قال لها : لكم الله ، فتوكلي عليه واصبري كما صبر أبائك من الأنبياء وأمهاتك من أزواجهم ، يا فاطمة ، أو ما علمت أن الله تعالى اختار أبائك فجعله نبياً ، وبعثه رسولا ، ثم علياً فزوجتك إياه وجعله وصياً ، فهو أعظم الناس حقاً على المسلمين بعد أنبيك ، وأقدمهم سلماً ، وأعزهم خطراً ، وأجملهم خلقاً ، وأشدهم في الله وفي غضباً ، وأشجعهم قلباً ، وأتبعهم وأربطهم جأشاً ، وأسأهاها كفاً ، ففرحت بذلك الزهراء عليها السلام فرحاً شديداً...: تفسير فوات الكوفي ص ٤٦٤ بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٦.

٦٧ . لما نقل رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي قبض فيه ، كان رأسه في حجري ، والبيت مملو من أصحابه من المهاجرين والأنصار ، والعباس بين يديه يذب عنه بظرف ردايه ، فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله يغمى عليه ساعة ويفيق ساعة...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ ح ٤٧ ، الأملاني للطوسي ص ٦٠٠ ح ١.

٦٨ . فقال : يا عباس ، يا عم النبي ، اقبل وصيتي في أهلي وفي أزواجي ، واقض ديني ، وانجز عدايتي ، وأبرئ ذمتي ، فقال العباس : يا نبي الله ، أنا شيخ ذو عيال كثير ، غير ذي مال ممدود ، وأنت أجود من السحاب الهاطل ، والريح المرسل ، فلو صرفت ذلك عني إلى من هو أطول له مني...: الأملاني للطوسي ص ٦٠٠ . بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ ، غاية المرام ج ٦ ص ١٥٨.

٦٩ . يا علي ، اقبل وصيتي ، وأنجز مواعيدي ، وأد ديني ، يا علي اخلفتني في أهلي ، وبلغ عني من بعدي ، قال علي عليه السلام : لما نعى إلي نفسه رجف فؤادي ، وألقي علي لقوله البكاء ، فلم أقدر أن أجيبه بشيء...: نفس المصادر.

٧٠ . ثم قال : يا علي ، يا أبا محمد ، أتجز عداة محمد وتقضي دينه وتأخذ تراثه ؟ مستدرک الوسائل ج ٣ ص ٢٨٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٧٨٩.

٧١ . يا بلال ، علي بالمغفر والدرع والراية ، وسيفي ذي الفقار ، وعمامتي السحاب...: الكافي ج ١ ص ٢٢٦ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٦.

٧٢ . يا بلال ، انت بدرع رسول الله ، فأنت بها ، ثم قال : يا بلال ، انت براية رسول الله صلى الله عليه وآله ، فأنت بها ، ثم قال : يا بلال ، انت ببغلة رسول الله بسرجها ولجامها ، فأنت بها ، ثم قال : يا علي ، قم فاقبض هذا بشهادة من في البيت من المهاجرين والأنصار ؛ كي لا ينازعك فيه أحد من بعدي...: علل الشرائع

ج ١ ص ١٦٨ ، كشف الغمّة ج ٢ ص ٣٧ .

٧٣ . الإمام الباقر عليه السلام : ما هي والله فطن ولاكتنان ولا خز ولا حرير ، قلت : من أي شيء ؟ قال : من ورق الجنة : الغيبة للنعماني ص ٣٢٠ ، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣٢ .

٧٤ . الإمام الصادق عليه السلام : إذا نشرها أضاء لها ما بين المشرق والمغرب... : دلائل الإمامة ص ٤٥٧ ، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٩١ .

٧٥ . الإمام الباقر عليه السلام : يسير الرعب قدامها شهراً ووراءها شهراً وعن يمينها شهراً وعن يسارها شهراً : بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٦٠ .

٧٦ . الإمام الصادق عليه السلام : وهم الذين كانوا مع نوح في السفينة ، والذين كانوا مع إبراهيم حيث ألقى في النار... : الغيبة للنعماني ص ٣٢٣ .

٧٧ . قم من مكان علي ، فقال : تقيم الشيخ ، وتجلس الغلام ؟ فأعادها عليه ثلاث مرّات ، فقام العباس فنهض مغضباً... : الأمالي للطوسي ص ٥٧٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٩ ، غاية المرام ج ٢ ص ٢٢٨ .

٧٨ . يا بني هاشم ، يا معشر المسلمين ، لا تخالفوا علياً فضلاً ، ولا تحسدوه فتكفروا... : غاية المرام ج ٢ ص ٢٢٨ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٩ .

٧٩ . فنظرت إليه حتّى نزع خاتمه من إصبه ، فقال : تحنّم بهذا في حياتي ، قال : فنظرت إلى الخاتم حين وضعه علي عليه السلام في إصبه اليمنى... : الكافي ج ١ ص ٢٢٦ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٦ .

٨٠ . ثم أخذ بيد علي عليه السلام فرفعها ، فقال : هذا علي مع القرآن والقرآن مع علي ، خليفتان نصيران ، لا يفترقا حتّى يرثي الحوض فأسألهما ماذا خلقت فيهما... : الأمالي للطوسي ص ٤٧٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦ .

٨١ . وصلّ عليّ أوّل الناس ، ولا تفارقني حتّى تواريني في رمسي ، واستعن بالله تعالى... : الإرشاد ج ١ ص ١٨٦ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، إعلام الورد ج ١ ص ٢٦٧ .

٨٢ . فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وصلّى بالناس وخفّت الصلاة ، قال : ادعوا لي عليّ بن أبي طالب... ثمّ قال : انطلقا بي إلى فاطمة ، فجاء به حتّى وضع رأسه في حجرها... : الأمالي ص ٧٣٥ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٩ .

٨٣ . وكان الحسن عليه السلام أشدّ بكاءً ، فقال له : كف يا حسن ، فقد شققت على رسول الله : المصدر السابق .

٨٤ . قبضه وصيّبه وضمانه علي ما فيها ، علي ما ضمن يوشع بن نون لموسى بن عمران عليه السلام ، وعلي ما ضمن وأدى وصيّ عيسى بن مريم ، وعلي ما ضمن الأوصياء قبلهم علي أنّ محمداً أفضل النبيين... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٢ .

٨٥ . لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله الأمر ، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً ، نزل به جبرئيل مع أمّناء الله تبارك وتعالى من الملائكة ، فقال جبرئيل : يا محمّد ، مر باخراج من عندك إلا وصيّك ليقبضها منّا ، وتشهدنا بدفعك إيّاها إليه ضامناً لها ، يعني علياً عليه السلام . فأمر النبي صلى الله عليه وآله باخراج من كان في البيت

ما خلا علياً وفاطمة فيما بين الستر والباب ، فقال جبرئيل عليه السلام : يا محمد ، ربك يقرنك السلام ويقول : هذا كتاب ما كنت عهدت إليك ، وشرطت عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال له : اقرأه ، فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال : يا علي ، هذا عهد ربي تبارك وتعالى إلي ، وشرطه علي وأمانته... يا علي ، أخذت وصيتي وعرفتها ، وضمنت لله ولي الوفاء بما فيها ؟ فقال علي عليه السلام : نعم بأبي أنت وأمي علي ضمانها ، وعلى الله عوني وتوفيتي على أذنانها... على الصبر منك على كظم الغيظ ، وعلى ذهاب حَقِّك ، وغضب خمسك ، وانتهاك حرمتك ، فقال : نعم يا رسول الله... يا محمد ، عزفه أنه يُنتهك الحرمة وهي حرمة الله ، وحرمة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وعلى أن تخضب لحيته من رأسه بدم عبيط... : الكافي ج ١ ص ٢٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨ .

٨٦ . قد عهدت إليك ، أحدث العهد لك بمحضر أميتي رب العالمين : جبرئيل وميكائيل ، يا علي ، بحقهما عليك إلا أنفذت وصيتي على ما فيها ، وعلى قبولك إياها بالصبر والورع على منهاجي وطريقي... وإذا حضرتك الوفاة فأوص وصيتك إلى من بعدك على ما أوصيك... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ .

٨٧ . ثم التكببت على وجهه وعلى صدره وأنا أقول : وا وحشناه بعدك ، بأبي أنت وأمي ، ووحشة ابنتك وبنيتك... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٣ .

٨٨ . والذي بعثني بالحق ، لقد قدمت إليهم بالوعيد بعد أن أخبرتهم رجالاً رجلاً ما افترض الله عليهم من حَقِّك ، والزمهم من طاعتك ، وكل أجاب وسلم إليك الأمر ، وأني لأعلم خلاف قولهم ، فإذا قبضت وفرغت من جميع ما أوصيك... : خصائص الاثمة ص ٧٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٣ ؛ يا علي ، اصبر على ظلم الظالمين ، فإن الكفر يقبل والرذة والنفاق... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٨ .

٨٩ . يا رسول الله ، أمرتني أن أصيرك في بيتك إن حدث بك حدث ؟ قال : نعم يا علي ، بيتي قبري . قال علي عليه السلام : فقلت : بأبي وأمي ، فحد لي أبي النواحي أصيرك فيه ، قال : إنك مسخر بالموضع وتراه . قالت له عائشة : يا رسول الله ، فأين أسكن ؟ قال : اسكني أنت بيتاً من البيوت ، إنما هي بيتي ، ليس لك فيه من الحق إلا ما لعيرك ، فقري في بيتك ولا تبرجي تبرج الجاهلية الأولى ، ولا تقانلي مولاك ووليك ظالمة شاقّة ، وأنتك لفاعليه ! : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٤ .

٩٠ . لما كانت الليلة التي قبض النبي صلى الله عليه وآله وسلم في صبيحتها ، دعا علياً وفاطمة والحسن والحسين ، وأغلق عليه وعليهم الباب وقال : يا فاطمة ، وأدناها منه ، فتاجها من الليل طويلاً ، فلما طال ذلك خرج علي ومعه الحسن والحسين وأقاموا بالباب والناس خلف الباب ، ونساء النبي صلى الله عليه وآله وسلم ينظرن إلى علي عليه السلام ومعه ابنه ، فقالت عائشة : لأمر ما أخرجك منه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وخلا بابته دونك في هذه الساعة ، فقال لها علي عليه السلام : قد عرفت الذي خلاها وأرادها له... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٠ .

٩١ . فما لبث أن نادتن فاطمة عليها السلام ، فدخلت على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو يوجد بنفسه ، فبكيت ولم أملك نفسي حين رأيته بتلك الحال يوجد بنفسه ، فقال لي : ما يبكيك يا علي ؟ ليس هذا أوان البكاء ، فقد حان الفراق بيني وبينك... فقد أجمع القوم على ظلمكم ، وقد أستودعكم الله ، وقيلكم متي ودبعة يا

عليّ ، إني قد أوصيتُ فاطمة ابنتي بأشياء وأمرتها أن تلقبها إلبك ، فأنفذها ، فهي الصادقة الصدوقة ، ثم ضمها إليه وقبّل رأسها ، وقال : فذاك أبوك يا فاطمة . فعلا صوتها بالبكاء ، ثم ضمها إليه وقال : أما والله ليتقمنَ الله ربي ، وليغضبنَ لغضبك ، فالويل ثمّ الويل للظالمين... والحسن والحسين يقبلان قدميه ويبكيان بأعلا أصواتهما. قال عليّ عليه السلام : فلو قلت : إن جبرئيل في البيت لصدقت ، لأني كنت أسمع بكاء ونغمة لا أعرفها... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩١.

٩٢ . يا بنيتي ، الله خليفتي عليكم ، وهو خير خليفة ، والذي بعثني بالحقّ لقد بكى لكانك عرش الله وما حوله من الملائكة والسموات والأرضون وما فيهما...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩١.

٩٣ . يا فاطمة ، والذي بعثني بالحقّ ، لقد حرمت الجنة على الخلاق حتى أدخلها ، وإنك لأول خلق الله يدخلها بعدي ، كاسية حالية ناعمة ، يا فاطمة ، هنيئاً لك ، والذي بعثني بالحقّ ، إنك لسيدة من يدخلها من النساء ، والذي بعثني بالحقّ ، إن جهنم لتزفر زفرة لا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل إلا صعق ، فينادي إليها : أن يا جهنم ! يقول لك الجبار : اسكني بعزي ، واستقري حتى تجوز فاطمة بنت محمد...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩١.

٩٤ . فأنهم شيعتنا وأنصارك ، وموعدي وموعدهم الحوض يوم القيامة إذا جثت الأمم على ركبها وبدا الله في عرض خلقه ، فبدعوك وشيعتك فتجيزوني غراً محجلين ، شباعاً مرويين...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٥٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٨.

٩٥ . فجاه الحسن والحسين عليه السلامين ، يصيحان ويبكيان ، حتى وقعا على رسول الله صلى الله عليه وآله ، فأراد عليّ عليه السلام أن ينحيهما عنه ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال : يا عليّ ، دعني أشتمهما ويشماني ، وأترؤد منهما ، ويتزودان مني ، أما إنهما سيظلمان بعدي ويقتلان ظلماً...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٦ ، روضة الواعظين ص ٧٥ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ : فجعل يشتمهما ، قال عليّ عليه السلام : فظننت أنهما قد غمّاه أي أكرباه - فذهبت لأؤخرهما عنه ، فقال : دعهما يشماني وأشتمهما ، ويتزودا مني وأترؤد منهما ، فسيلقيان من بعدي زلزالاً ، وأمرأ عضالاً ، فلعن الله من يحيفهما اللهم إني أستودعكما وصالح المؤمنين: كشف الغطاء ج ٢ ص ٣٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠.

٩٦ . يا أبا الحسن ، هذه ودیعة الله وودیعة رسوله محمد عندك ، فاحفظ الله واحفظني فيها ، وإنك لفاعله ، يا عليّ هذه والله سيدة نساء أهل الجنة من الأولين والآخرين ، هذه والله مريم الكبرى...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤.

٩٧ . إني لهم ولمن شابعهم سلم ، وزعيم بأنهم يدخلون الجنة ، وعدوٌ وحرب لمن عاداهم وظلمهم وتقدمهم أو تأخر عنهم وعن شيعتهم ، زعيم بأنهم يدخلون النار ، ثم والله يا فاطمة لا أرضى حتى ترضي ، ثم لا والله لا أرضى حتى ترضي ، ثم لا والله لا أرضى حتى ترضي...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥.

٩٨ . وقُبض قبل أن تغيب الشمس وهو ابن ثلاث وستين سنة : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٥٢ : مات يوم الاثنين لليلتين خلتما من شهر ربيع الأول حين

زاغت الشمس...: تفسير التعليق ج ٢ ص ٢٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٨.

٩٩. فجاءت الرواية أنه قيل لفاطمة عليها السلام: ما الذي أسر إليك رسول الله ﷺ فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته؟ قالت: إنه أخبرني أنني

أول أهل بيته لحوقاً به، وأنه لن تطول المدة لي بعده حتى أدركه، فسرى ذلك عني الإرشاد ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.

١٠٠. فوقف بالباب شبه أعرابي، ثم قال: السلام عليكم يا أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة، أدخل؟ فقالت عائشة لفاطمة: أحبيبي

الرجل، فقالت فاطمة: أجرك الله في ممشاك يا عبد الله، إن رسول الله مشغول بنفسه...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٩، المعجم الكبير ج ٣ ص ٦٢.

١٠١. فسمع رسول الله ﷺ صوت ملك الموت فقال: يا فاطمة من بالباب؟ فقالت يا رسول الله، إن رجلاً بالباب يستأذن في الدخول فأجبتاه مرة بعد أخرى...

فقال لها النبي صلى الله عليه وسلم: يا فاطمة، أتدرين من بالباب؟ هذا هادم اللذات... هذا ملك الموت... ادخل يرحمك الله يا ملك الموت...: نفس

المصدرين السابقين.

١٠٢. جنتني زائراً أم قابضاً؟ قال: جنتك زائراً وقابضاً، وأمرني الله عز وجل ألا أدخل عليك إلا باذنك، ولا أقبض روحك إلا باذنك... فقال رسول الله ﷺ:

يا ملك الموت، أين خلقت حبيبي جبرئيل؟ قال: خلقت في سماء الدنيا...: نفس المصدرين السابقين.

١٠٣. هبط جبرئيل وملك الموت ومعهما ملك يقال له إسمايل، في الهواء على سبعين ألف ملك، فسبّهم جبرئيل ﷺ فقال: يا أحمد، إن الله عز وجل

أرسلني إليك إكراماً لك وتفضيلاً لك وخاصةً، يسألك عما هو أعلم به منك...: الأمالي للصدوق ص ٣٤٩، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٥٩، إمتاع الأسماع

ج ١٤ ص ٥٠٧.

١٠٤. فبشّرني يا جبرئيل، قال: أنت أول شافع وأول مشفع يوم القيامة، قال: لوجه ربي الحمد... أيشري يا حبيب الله، فإن الله عز وجل يقول: قد حرمت الجنة

على جميع الأنبياء والأمم حتى تدخلها أنت وأمتك، قال: الآن طابت نفسي، أذن يا ملك الموت، فأنته إلى ما أمرت به...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٠،

المعجم الكبير ج ٣ ص ٦٣.

١٠٥. ثم التفت إلى علي عليه السلام فقال: يا علي، لا يلي غسلني وتكفيني غيرك، فقال له علي: يا رسول الله، من بنا ولني الماء، فأنتك رجل تقيل لا أستطيع أن

أقبلك؟ فقال له: إن جبرئيل معك...: كفاية الأثر ص ١٢٥، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٣٦.

١٠٦. لما حضرت النبي ﷺ الوفاة، نزل جبرئيل ﷺ فقال له: يا رسول الله، هل لك في الرجوع إلى الدنيا؟ فقال: لا، قد بلغت رسالات ربي، فأعادها عليه،

فقال: لا، بل الرفيق الأعلى...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٦٣، الأمالي للمفيد ص ٥٣، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٥.

١٠٧. قالت فاطمة عليها السلام للنبي ﷺ وهو في سكرات الموت: يا أبة، أنا لا أصبر عنك ساعة من الدنيا، فأين الميعاد غداً؟ قال: أما إنك أول أهلي لحوقاً بي...

تربني في مقام الشفاعة، وأنا أشفع لأمتي...: كشف الغطاء ج ٢ ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٣٥.

۱۰۸ . فلماً قرب خروج نفسه قال له : ضع يا عليّ رأسك في حجرك ، فقد جاء أمر الله تعالى... بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۰.

۱۰۹ . جعل عليّ يقول : بأبي أنت وأمي ، طبت حياً وميتاً ! قال : وسطعت ريح طيبة لم يجدوا مثلها قط...: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۳۶ ، كنز العمال ج ۷ ص

۲۵۵ ، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۲۸۰ ، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۵۷۱ . سبيل الهدى والرشاد ج ۱۲ ص ۳۲۲.

۱۱۰ . وصاحت فاطمة عليها السلام ، وصاح المسلمون ، ووضعون التراب على رؤوسهم : إعلام الوری ج ۱ ص ۲۶۹ ، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۵۲۸.

منابع تحقيق

- ١ . أسد الغابة في معرفة الصحابة ، أبو الحسن عزالدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٢ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٦٢٠هـ) ، تحقيق : إبراهيم البهادري ومحمد هادي به ، طهران : دار الأسوة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٣ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ٤ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) ، تحقيق : مؤسسة آل البيت ، قم : مؤسسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٥ . الاستيعاب في معرفة الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٦ . الإصابة في تمييز الصحابة ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . إعلام الوری بأعلام الهدی ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دار المعرفة ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٨ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشفرائي (ت ١٣٧١هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة ١٤٠٣ هـ .
- ٩ . إقبال الأعمال ، السيد ابن طاووس ، (ت ٦٦٤هـ) ، تحقيق : جواد القنومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى .
- ١٠ . الأمالي ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ) ، تحقيق : مؤسسة البعثة ، قم : دارالثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١١ . الأمالي ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ،

الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ .

- ١٢ . الأملاني ، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسة البعثة ، قم : مؤسسة البعثة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٣ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع ، الشيخ نقي الدين أحمد بن علي المقرئ (ت ٨٤٥ هـ) ، القاهرة : دار الكتب المصرية ، ١٩٤١ م .
- ١٤ . أسباب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، إعداد : محمد باقر المحمودي ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .
- ١٥ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، تحقيق : دار إحياء التراث ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
- ١٦ . البحر المحيط ، محمد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ١٤١٣ هـ .
- ١٧ . البداية والنهاية ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .
- ١٨ . بشارة المصطفى لشيعته المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدرية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٣ هـ .
- ١٩ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .
- ٢٠ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .
- ٢١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٢٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥٥ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .
- ٢٣ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .
- ٢٤ . تاريخ المدينة المنورة ، أبو زيد عمر بن شيبه النميري البصري (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : فهمي محمد شلنوت ، بيروت : دار التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
- ٢٥ . تاريخ يعقوبي ، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .
- ٢٦ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، المدينة : المكتبة السلفية .
- ٢٧ . تاريخ خليفة بن خياط ، خليفة بن خياط العسفري (ت ٢٤٠ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

- ٢٨ . تاريخ دمشق ، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت ٥٧١هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ .
- ٢٩ . تثبيت الإمامة ، يحيى بن الحسين بن القاسم الإمام الزيدي اليميني (ت ٢٩٨هـ) ، بيروت : دار الإمام السجّاد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣هـ .
- ٣٠ . النحسين ، علي بن موسى الحلبي (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤هـ) ، قم : مؤسسة دار الكتاب ، ١٤١٣هـ .
- ٣١ . تحفة الأخواني ، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠هـ .
- ٣٢ . تخرّيج أحاديث الكشاف ، عبد الله بن يوسف الزبيدي الحنفي (ت ٧٦٢هـ) .
- ٣٣ . تذكرة الحفاظ ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ٣٤ . تغليق التعليق ، الحافظ شيخ الإسلام شهاب الدين أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٥٢٨هـ) .
- ٣٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، إسماعيل بن عمر البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ) ، تحقيق : عبد العزيز غنيم ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .
- ٣٦ . تفسير البغوي (معالم التنزيل) ، أبو محمد الحسين بن مسعود البغوي (ت ٥١٦هـ) ، تحقيق محمد العكّ ، بيروت : دار المعرفة ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٧هـ .
- ٣٧ . تفسير الثعلبي ، الثعلبي ، (ت ٤٢٧هـ) ، تحقيق : أبو محمد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢هـ .
- ٣٨ . تفسير العياشي ، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلّاتي ، طهران : المكتبة العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠هـ .
- ٣٩ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥هـ .
- ٤٠ . تفسير القمي ، علي بن إبراهيم القمي ، (ت ٣٢٩هـ) ، تحقيق : السيد طيّب الموسوي الجزائري ، قم : منشورات مكتبة الهدى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٤هـ .
- ٤١ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠هـ .
- ٤٢ . تفسير فرات الكوفي ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٥٤هـ) . إعداد : محمد كاظم المحمودي ، طهران : وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠هـ .
- ٤٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولي المحلّاتي ، قم : مؤسسة إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٢هـ .

- ٤٤ . التنبيه والإشراف ، علي بن الحسين المسعودي (ت ٥٤هـ) ، تصحيح : عبد الله إسماعيل الصاوي ، القاهرة : دار الصاوي .
- ٤٥ . التوحيد ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : هاشم الحسيني الطهراني ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .
- ٤٦ . تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢هـ) ، تحقيق : الدكتور بشار عواد معروف ، بيروت : مؤسسة الرسالة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٤٧ . اللغات ، محمد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ) ، بيروت : مؤسسة الكتب الثقافية ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ٤٨ . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردي (١٣٨٣هـ) ، قم : المطبعة العلمية .
- ٤٩ . الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى .
- ٥٠ . الخرائج والجرائج ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ) ، تحقيق : مؤسسة الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسة الإمام المهدي عج ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٥١ . الخصال ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية .
- ٥٢ . دلائل الإمامة ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ) ، تحقيق : مؤسسة البعثة ، قم : مؤسسة البعثة .
- ٥٣ . روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الأكوبي) ، محمود بن عبد الله الأكوبي (ت ١٢٧٠هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ٥٤ . روضة الواعظين ، محمد بن الحسن بن علي القتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ) ، تحقيق : محمد مهدي الخراسان ، قم : منشورات الشريف الرضي .
- ٥٥ . سبل الهدى والرشاد ، محمد بن يوسف الصالح الشامي (ت ٩٤٢هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ١٤١٤ هـ .
- ٥٦ . سبيل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد (السيرة الشامية) ، محمد بن يوسف الصالح الشامي (ت ٩٤٢هـ) ، تحقيق : محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ٥٧ . سعد السعود ، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ) ، قم : مكتبة الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٣ ش .
- ٥٨ . سنن الدارمي ، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .
- ٥٩ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ٦٠ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ) .

- ٦١ . السيرة النبوية ، إسماعيل بن عمر البصري الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .
- ٦٢ . شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسيني الجلاي ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢هـ .
- ٦٣ . شرح نهج البلاغة ، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧هـ .
- ٦٤ . الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي) ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ) ، قم : مؤسسة الهادي ، الطبعة الثانية ، ١٤١٦هـ .
- ٦٥ . صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان ، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسة الرسالة ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤هـ .
- ٦٦ . صحيح البخاري ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠هـ .
- ٦٧ . صحيح البخاري ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٠هـ .
- ٦٨ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، القاهرة : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢هـ .
- ٦٩ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ) ، بيروت : دار صادر .
- ٧٠ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨هـ .
- ٧١ . عمدة القاري في شرح البخاري ، محمد بن أحمد العيني (ت ٨٥٥هـ) .
- ٧٢ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الحسيني الأجنوني ، طهران : منشورات جهان .
- ٧٣ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال النقي (ت ٢٨٣هـ) ، تحقيق : السيد جلال الدين المحمّد الأرموي ، طهران : أنجمن آثار ملي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥هـ .

- ٧٤ . غاية العرام وحجة الخصام في تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ) ، تحقيق : السيد علي عاشور ، بيروت : مؤسسة التاريخ العربي ، ١٤٢٢ هـ .
- ٧٥ . الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .
- ٧٦ . الغيبة ، أبو عبد الله محمد بن إبراهيم بن جعفر الكاتب النعماني (ت ٣٥٠هـ) ، تحقيق : فارس الحسون ، أنوار الهدى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .
- ٧٧ . فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
- ٧٨ . النصول المهمة في أصول الأئمة ، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ) ، تحقيق : محمد بن محمد الحسين القانيني ، قم : مؤسسة معارف إسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
- ٧٩ . فضائل الصحابة ، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (ت ٢٤١هـ) ، تحقيق : وصي الله بن محمد عباس ، جدة : دار العلم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .
- ٨٠ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمد عبد الرؤوف المناوي ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨١ . الكافي ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .
- ٨٢ . الكامل ، عبد الله بن عدي (ت ٣٦٥هـ) ، تحقيق : يحيى مختار غزاوي ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٩ هـ .
- ٨٣ . الكامل في التاريخ ، علي بن محمد الشيباني الموصلي (ابن الأثير) (ت ٦٣٠هـ) ، تحقيق : علي شبري ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ٨٤ . كتاب الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين ، المحقق سليمان الماحوزي البحراني (ت ١١٢١هـ) .
- ٨٥ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ) ، تحقيق : محمد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨٦ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي .
- ٨٧ . كشف الغمّة في معرفة الأئمة ، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ) ، تصحيح : السيد هاشم الرسولي المحلاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
- ٨٨ . كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين ، جمال الدين أبي منصور الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلبي المعروف بالعلامة (ت ٧٢٦هـ) ، تحقيق :

- علي آل كوثر، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
٨٩. كفاية الأثر في النصّ على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القمي (ق ٤هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوهكمري، إيران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ.
٩٠. كنز العمال في سنن الأفعال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧ هـ، الطبعة الأولى.
٩١. كنز الفوائد، أبو الفتح محمّد بن علي الكراچكي (ت ٤٤٩هـ) قم: مكتبة المصطفوي، الطبعة الثانية، ١٣٦٩ هـ، طبعة حجرية.
٩٢. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلاتي والسيّد فضل الله البيدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
٩٣. مجمع الزوائد ومنع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٩٤. المزار، محمّد ابن المشهدي (ت ٦١٠هـ)، تحقيق: جواد القمي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٩ هـ.
٩٥. مستدرک الاسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
٩٦. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، إشراف: يوسف عبد الرحمن المرعشلي، طبعة مزودة بفهرس الأحاديث الشريفة.
٩٧. مستد أبي يعلى، أبو يعلى الموصلي، (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: حسين سليم أسد، دار المأمون للتراث.
٩٨. مسند أحمد، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٩٩. مسند الحميدي، أبو بكر عبد الله بن الزبير الحميدي (ت ٢١٩هـ)، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، المدينة المنورة: المكتبة السلفية.
١٠٠. المصنّف في الأحاديث والآثار، أبو بكر عبد الله بن محمّد بن أبي شيبة العبيسي الكوفي (ت ٢٣٥هـ)، تحقيق: سعيد محمّد اللحام، بيروت: دار الفكر.
١٠١. معاني الأخيار، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٦١ ش.
١٠٢. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله، وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني،

- القاهرة : دار الحرمين ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ١٠٣ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ١٠٤ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .
- ١٠٥ . معرفة السنن والآثار ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨ هـ) ، مصر : المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية .
- ١٠٦ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
- ١٠٧ . مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلمية .
- ١٠٨ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ) تحقيق : مالك المحمودي ، قم : مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٠٩ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : علي محمد الجاوي ، بيروت : دار الفكر .
- ١١٠ . نظم درو السمطين ، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ هـ .
- ١١١ . نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، القاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت : دار الجيل ، ١٩٧٣ م .
- ١١٢ . ينابيع المودة لذوي القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دار الأسوة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .